تقدیم

به مادر مشفق و مهربانم

شادروان قریشه خاتون

انیس‌الغربا

تصنیف

حضرت نورقطب عالم پندوی[رح]

به‌تصحیح

دکتر غلام سرور

دانشیار و رئیس گروه فارسی، دانشکدهٔ مولانا آزاد، کلکته

مقدّمه و ویراستاری

دکتر علی‌رضا قزوه

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

گنجینۀ میراث مشترک ایران و هند - ۹

رسالۀ انیس‌الغربا

تصنیف: **حضرت نورقطب عالم پندوی** رح

به‌تصحیح: **دکتر غلام سرور**

مقدّمه و ویراستاری: **دکتر علی‌رضا قزوه**

صفحه‌آرایی: علی رضا

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه

ناظر چاپ: حارث منصور

چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ فروردین‌ماه ۱۳۸۹ هـ ش/آوریل ۲۰۱۰ م

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۰-۴۱۴-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸

نشانی: شمارۀ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷٥٤۷

ichdelhi@gmail.com

newdelhi@icro.ir

http://fa.newdelhi.icro.ir
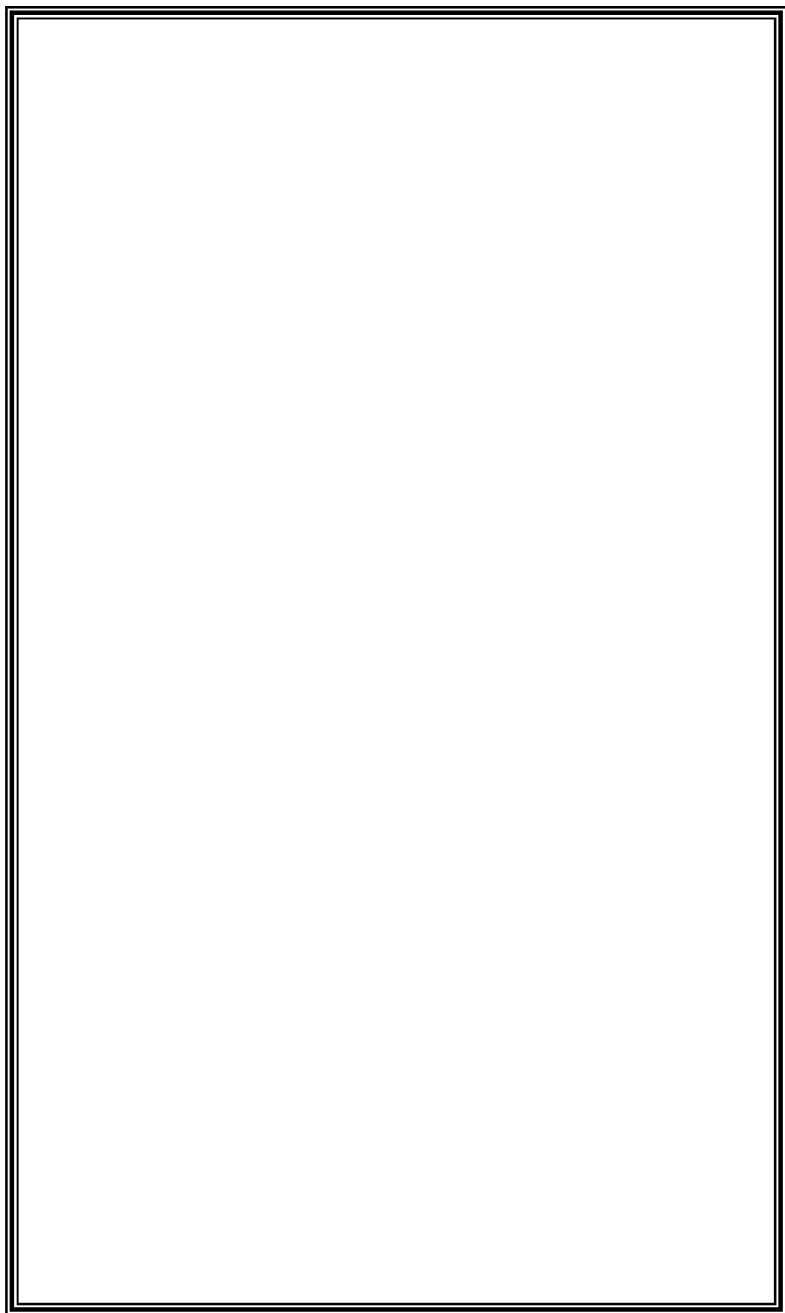
فهرست

انیس‌الغربا و سهم عارفان چشتیه در گسترش زبان فارسی

ارزش صوفیان و عارفان در گسترش اسلام در شبه‌قارّهٔ هند انکارناپذیر است. این سرزمین در طول قرون سرزمین عرفان‌ها و ادیان مختلف بوده است و بخشی از تاریخ هند نیز خواه و ناخواه با فرهنگ و تمدّن و عرفان و تصوّف اسلامی گره خورده است و در روزگارانی این فرهنگ و عرفان فرهنگ غالب این سرزمین نیز بوده است و از این رو حذف کردن یا کمرنگ نشان دادن این فرهنگ به‌نوعی بی‌اعتنایی و حتّی نفی تمدّن و فرهنگ این سرزمین خواهد بود. بخصوص آن که بخش اعظم این فرهنگ و فرمانروایی با زبان شیرین فارسی نیز گره خورده بود و در روزگارانی مدید در این سرزمین زبان شیوای فارسی نه تنها زبان درباریان و اهل حکومت، بل زبان عارفان و ملفوظات و گفتارها و پندهای دل‌انگیز آنان نیز بوده است و بسیاری از این عارفان و بزرگان و حتّی سلاطین به‌زبان شکرین پارسی شعر سروده‌اند و نثرهایی سرشار از سجع و قافیه و صناعت ادبی را به‌ذخایر ادبی ما افزوده‌اند و در این میان کتاب انیس‌الغربا که کلام عارفی دلباخته از سلسلهٔ نجیب عارفان

چشتیهٔ هند است خود دلیل خوبی بر این تسلّط و عنایت و دلدادگی‌ست که در روزگاران دور و دیر در دورترین نقاط این سرزمین حتّی زبان فارسی زبان ارشاد و وعظ و پند و نیایش و دلدادگی با حضرت معبود بوده است و اینک این کتاب که از پس قرن‌ها روی چاپ را به‌خود می‌بیند دلیل محکم دیگری‌ست در اثبات این مدّعا که عارفان و عاشقان و صوفیان صافی دل تا چه حدّ و پایه با شعر و نظم و نثر بزرگان ادب پارسی آشنا بوده‌اند و خود در این میدان چه سواران قابلی بودند و با چه شیوایی و شیرینی این قند پارسی را تا بنگاله و تا آنسوی کاشغر و کشمیر بردند و تا چه حد بر این دیبای پُرنقش و نگار نقش خاطره زدند و کاری کردند کارستان.

نثر پاکیزه و روان و دوری از تعقیدات و لفّاظی انیس‌الغربا را کتابی دلنشین و خواندنی کرده است و این همه شکوه و زیبایی از پس چندین قرن هنوز خود را به‌زیبایی نشان می‌دهد و بوی طراوت و تازگی از سطر سطر این کتاب به‌مشام جان می‌رسد، که حکایت انیس‌الغربا حکایت دلنوشته‌های انسانی عاشق و شوریده حال است که تنها پناهگاهش را در این غریبستان دنیا، خلوت حضرت ربوبی قرار داده و چهار تکبیر بر هرچه هست زده و دل از زخارف این دنیای دون برکنده و گام در سماوات دوست زده است.

ابیات انتخاب شده در انیس‌الغربا از شاعرانی عارف و شوریدگانی واصل است که بوی پختگی و طعم بالندگی از واژه واژه آن پیداست

و این بیانگر آن است که صاحب این دفتر را طبعی بلند و ذوقی دلپسند بوده و بی‌تردید خود نیز بهره‌ای از سرودن داشته است و برخی از ابیات این دفتر نیز نقل منظومهٔ دل اوست.

از زمرهٔ صوفیان صافی دل در سرزمین باستانی هند که ادبیّات معجزه را پی گرفتند و به‌دور از بازی‌های شعبده و جادو قدم در جاده یکتایی و توحید گذاشتند یکی نیز عارف عاشق و زاهد واصل حضرت نورقطب عالم پندوی است که انیس‌الغربای او خود دلیل شوریدگی حال و اتّصال وی به‌حضرت ختمی مرتبت و گم بودگی وی در ساحت جلال و جبروت حضرت حق است. انیس‌الغربا را باید با حال مناجات نجوا کرد که انگار این کتاب ادعیه‌ای‌ست به‌زبان پارسی و پارسایی و شرح حدیث است و گره خوردگی آن با شعر پارسی و دلیل محکمی بر این ادّعا که شعر عرفانی ما همانا شرح احادیث نبوی است و به‌نوعی شرح و بسط کلام بزرگمردی است که اشرف مخلوقات است و سرور موجودات و آن که قدم بر رفرف کائنات نهاد و معراجش از فهم فرشتگان مقرّب نیز بالاتر بود.

بی‌مناسبت نیست اگر در این آغازینه کلام و به‌غنیمت فرصت و در نگاهی گذرا با سلسلهٔ چِشتیه بخصوص عارفان چشتیهٔ هند بیشتر آشنا شویم. چشتیه را باید از معروف‌ترین و پُرجمعیت‌ترین سلسله‌های صوفیان و عارفان مسلمان شبه‌قارّه به‌حساب آورد، اگرچه شکل‌گیری این سلسله به‌بیرون از هند و به‌قرون سوّم و

چهارم هجری قمری باز می‌گردد. این سلسله ادامهٔ سلسله اَدْهَمیه، منسوب به‌ابراهیم بن ادهم است و در زمان ابواسحاق شامی که خود از مشایخ بزرگ صوفیه در اواخر سدّهٔ سوّم و اوایل سدّهٔ چهارم بود به‌نام چشتیه معروف شد. بنا بر روایتی، شجره این سلسله به‌حضرت علیع می‌رسد. پیروان این سلسله اگرچه حنفی مذهب‌اند، امّا ارادتی تام و تمام به‌ائمهٔ شیعه بخصوص حضرت امام حسین علیه‌السّلام دارند. شاید این رباعی معروف از معین‌الدّین چشتی بزرگ عارف این سلسله و پایه‌گذار جدّی چشتیهٔ هند دلیل خوبی بر این ارادت باشد که گفت:

شاه است حسینع، بادشاه است حسین
دین است حسین دین پناه است حسین
سر داد و نداد دست در دست یزید
حقّا که بنای لااله است حسین

ابواسحاق شامی پیری به‌نام خواجه مَمْشاد علو دینوَری داشت که با اجازهٔ وی به‌جهت ارشاد مردم چشت (ناحیه‌ای در خراسان قدیم و نزدیک شهر هرات و رود هریررود) از بغداد به‌آنجا رفت و ظاهراً از آن پس این سلسله به‌چشتی معروف شد. در قصبهٔ چشت، خواجه ابواحمد ابدالِ چشتی با وی همراه شد و پس از مرگ ابواسحاق، جانشین او گردید. بعد از خواجه ابواحمد ابدال، به‌ترتیب خواجه ابومحمد چشتی (متوفّی ٤١١)، خواجه ابویوسف بن سمعان (متوفّی ٤٥٩)، خواجه قطب‌الدّین مودود چشتی، حاجی

شریف زندنی (متوفّی ٦١٢)، خواجه احمدبن مودود (متوفّی ٥٧٧) و خواجه عثمان هاروَنی (متوفّی ٦١٧) در چشت و دیگر نواحی خراسان بزرگ بر مسند ارشاد نشستند. بدین ترتیب، شکل‌گیری این سلسله در چشت از قرن چهارم آغاز و تا قرن هفتم ادامه یافت و از قرن ششم به‌تدریج از ناحیهٔ هرات و خراسان بزرگ به‌سمت شبه‌قارّه گسترش پیدا کرد.

با مرگ مریدان خواجه مودود، تصوّف در چشت رو به‌ضعف نهاد و عدّه‌ای از مریدان، با ظهور ترکان غوری و جنگ و ستیز آنان، به‌مناطق دیگر، از جمله به‌شهر اَجمیر در ایالت راجستان هند هجرت کردند. این شهر پس از ورود خواجه معین‌الدّین سجزی چشتی، مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هاروَنی، پایگاه چشتیه شد. خواجه معین‌الدّین سلسلهٔ چشتیه را در هند بنیان نهاد و اصول و مبانی آن را در اجمیر، تدوین کرد. اگرچه به‌نقل از جامی، نخستین فرد از این سلسله که به‌هند سفر کرد، خواجه محمّد بن ابواحمد چشتی بود که به‌همراه سلطان محمود غزنوی در جنگ سومنات شرکت کرد، امّا سندی معتبر در دست نیست که نشان دهد وی در هند پیروانی یافته است؛ بنابراین، مؤسّس و مروّج اصلی سلسلهٔ چشتیه در هند، را باید خواجه معین‌الدّین چشتی دانست. لازم به‌یادآوری‌ست که در کنار این سلسله، سلسله‌های بزرگ و مهمّی چون قادریه و نقشبندیه و سهروردیه نیز در شبه‌قارّه طرفداران فراوانی دارند. قادریّه سلسله‌ای‌ست که مؤسّس آن عبدالقادر گیلانی

(قرن ٦ هجری) است. فرقهٔ نقشبندیه نیز منسوب به‌خواجه بهاءالدّین محمد نقشبند بخارایی (۷۱۸-۷۹۱ ق) است ولی وی را نمی‌توان مؤسّس این طریقت شمرد زیرا سنگ بنای این طریقت توسّط خواجه یوسف همدانی (٤٤۰-۵۳۵ ق) و خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفّی ۵۵۰ ق) نهاده شده است. فرقه سهروردیّه نیز منسوب است به‌شیخ ضیاءالدّین سهروردی (متوفّی ۵۳۹) و شیخ شهاب‌الدّین سهروردی (متوفّی ٦۳۲). پیروان این طریقه اغلب در پاکستان، هند و افغانستان زندگی می‌کنند و شاخه‌های متعدّدی دارند. امّا به‌نظر می‌رسد که جدّی‌ترین سلسلهٔ عرفانی مسلمانان هند بخصوص تا قرن هشتم هجری را باید سلسلهٔ چشتیه به‌حساب آورد.

معین‌الدّین حسن سجزی، در ۵۳۷ هجری به‌دنیا آمد. گفته‌اند که نسل وی از سادات سیستان بودند و به‌احتمال بسیار خود او در قصبه سجز به‌دنیا آمد؛ از این‌رو، وی را معین‌الدّین حسینی سجزی (سیستانی) نیز می‌خوانند. همچنین به‌دلیل سکونت و وفات معین‌الدّین در اجمیر به‌او اجمیری نیز گفته‌اند.

معین‌الدّین در نوجوانی پدر خود، غیاث‌الدّین، را از دست داد و از او باغ و آسیابی به‌ارث برد. علّت ورود او را به‌سلک صوفیان، مواجهه‌اش با مجذوبی به‌نام ابراهیم قُندوزی دانسته‌اند. گفته شده است غارت سیستان به‌دست ترکان غُز او را به‌مراقبه و تأمّل در خود واداشت و سرانجام به‌عرفان کشاند.

پس از این تحوّل روحی، معین‌الدّین اموال خود را بین مستمندان تقسیم کرد و برای تحصیل علوم دینی به‌عراق رفت و در مدّت کوتاهی از علمای دین محسوب گردید. وی در یکی از سفرهایش به‌هاروَن، از توابع نیشابور، با خواجه عثمان هاروَنی (متوفّی ٦١٧)، از خلفای چشتیه، دیدار کرد و به‌حلقهٔ مریدانش پیوست.

معین‌الدّین بیست سال، در سفر و حضر، ملازم خواجه عثمان هاروَنی بود. خواجه عثمان به‌مریدی او مباهات می‌کرد و به‌وی لقب محبوب‌الله داد و همچنین معین‌الدّین را خلیفهٔ خود کرد.

معین‌الدّین در سفرهای خود با مشایخ بزرگی چون نجم‌الدّین کبری، عبدالقادر گیلانی، ابوالنّجیب عبدالقاهر سهروردی و ابوسعید تبریزی دیدار کرد. او همچنین آرامگاه مشایخی چون ابوالحسن خرقانی در خرقان، خواجه عبدالله انصاری در هرات و احمد خضْرَویه را در بلخ زیارت کرد و در مسیر خود به‌هند، مدّتی در شهر لاهور و در جوار مقبرهٔ هجویری (متوفّی ح ٤٥٦) اقامت گزید و به‌تفکّر و عبادت مشغول شد. پس از آن، مدّتی در دهلی ساکن شد و از آنجا به‌اجمیر رفت و بسیاری از هندوها را مسلمان کرد.

ورود خواجه معین‌الدّین به‌شهر اجمیر هند در سال ٥٦١ هجری قمری بود و وی پس از سفرهای طولانی، سرانجام به‌اجمیر آمد و طبق سنّت پایه‌گذاران سلسلهٔ چشتیه که برای فعالیت‌های خود، به‌جای مراکز مهمّ قدرت سیاسی در ایران و آسیای مرکزی، شهرهای دور افتاده را انتخاب می‌کردند وی نیز اجمیر را برای

مرکز تبلیغ خود برگزید و کم‌کم تعداد بسیاری به‌این سلسله گرویدند. در قرن هفتم، مراکز دیگری نیز کم‌کم به‌این سلسله پیوستند که از جمله می‌توان به‌ناگور (در راجستان هند) با حضور حمیدالدّین صوفی سعیدی ناگوری (صاحب ملفوظات سرورالصّدور و نورالبدور) و یکی از مریدانش به‌نام خواجه حسین ناگوری و شهر دهلی با حضور قطب‌الدّین بختیار کاکی اشاره کرد که از مراکز مهم تصوّف چشتی شدند.

بعد از قطب‌الدّین بختیار، بزرگانی چون شیخ بدرالدّین و شیخ فریدالدّین گنج‌شکر در اجودهن (در پاک پتن شریف پاکستان)، خواجه نظام‌الدّینِ اولیاء در دهلی و دو خلیفه وی (شیخ سراج‌الدّین و برهان‌الدّین غریب) در بنگال و دکن، بر گسترش عرفان و زبان فارسی و تعالیم نبوی و اسلام پاک بسیار کوشیدند.

بعدها با ظهور عارفان بزرگی چون شیخ نصیرالدّین محمود، معروف به‌چراغ دهلی در دهلی، و سیّد محمّد گیسودراز و اخلاف وی در نواحی دکن، این سلسله به‌اوج معنوی خود رسید تا سهم مشایخ چشتیه در ترویج اسلام در شبه‌قارّه، به‌عنوان اصلاحگران اجتماعی و مبلّغان ارزش‌های اسلامی، بسیار درخور توجّه و اهمیّت باشد. امّا با مرگ چراغ دهلی، این اعتلا رو به‌انحطاط و زوال نهاد و دیگر عارف بزرگی ظهور نکرد. تا دورهٔ شیخ نصیرالدّین این سلسله دارای نظامی متمرکز بود که همهٔ امور سلسله، شامل فعّالیت‌های روحانی و معنوی و تربیت مریدان و

امور معیشت آنان متوجّه یک مرکز بود که از همین مرکز، خواه دهلی و خواه اجمیر، خلفایی برای ارشاد مردم به‌دیگر نواحی هند فرستاده می‌شد. بعد از شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی، به‌دلیل عدم تمایل وی در سپردن خرقه به‌مریدان، سجّاده‌نشینی دهلی از مرکزیّت افتاد و هر خلیفه و سجّاده‌نشین به‌طور مستقل عمل کرد و همین تشتّت و بی‌برنامگی سبب ضعف این سلسله شد. نکتۀ قابل توجّه دیگر آن که از زمان خواجه معین‌الدّین چشتی تا بعد از مرگ شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی، هیچ قطبی فرزند خود را به‌جانشینی تعیین نمی‌کرد، امّا پس از آن سجّاده‌نشینی موروثی شد و همین امر سبب کاهش اعتقاد مردم به‌این سلسله شد. لازم به‌ذکر است که بزرگانی چون نظام اولیاء و نصیرالدّین چراغ دهلی حتّی تن به‌ازدواج نداده بودند پس از فوت‌شان خانقاه‌شان توسّط خواهرزاده‌هایشان اداره می‌شد.

نکته بسیار تا بسیار مهمّ دیگر آن که تا زمان نصیرالدّین چراغ دهلی، اقطاب بزرگ در میان مردم نفوذ معنوی داشتند و کمتر به‌حکّام و سلاطین اعتنا می‌کردند و گرچه غالباً فقیر بودند، خانقاه‌شان مأوای مردم بود. در این دوره، حتّی دست ارادت به‌شیخی دادن و با پیران هم‌صحبت شدن از افتخارات غالب امرا و حکّام زمان بود؛ امّا از دورۀ بعد از نصیرالدّین چراغ دهلی روش تغییر کرد و این امر با طبیعت صوفیانه چشتیه ـ که معتقد بود فعّالیت سلسله باید دور از مراکز قدرت سیاسی باشد ـ تعارض

داشت. البتّه باید قبول کرد که سلسله‌های فرعی ایجاد شده بعد از خواجه معین‌الدّین نیز در کاهش قدرت این سلسله بی‌تأثیر نبودند که به‌هر حال هر یک از شاخه‌های فرعی بخشی از این رودخانهٔ بزرگ و خروشان را متوجّه خود می‌کردند و سبب شاخه شاخه شدن این سلسله و ایجاد سلسله‌های فرعی می‌شدند. به‌عنوان مثال بعد از فوت خواجه معین‌الدّین چشتی دو تن از مریدان وی دو سلسله تأسیس کردند: شاه عبداللّه کرمانی (متوفّی ٦٥٨) سلسلهٔ کرمانیه را در بنگال و پیرکریم سیلونی (متوفّی ٦٦٣) سلسله کریمیه را در سیلون بنیان گذاشتند. فریدالدّین گنج‌شکر نیز شاخهٔ سوّمی، به‌نام فریدیه، را بنیان نهاد که از آن دو اهمیّت بیشتری داشت. پس از مرگ فریدالدّین، پیروان دو تن از خلفای وی، نظام‌الدّین اولیاء ملقّب به‌محبوب الهی در دهلی و علاءالدّین علی‌بن احمد صابر در کلیر، این شاخه را به‌دو شعبهٔ نظامیه و صابریه تقسیم کردند. هرچند این دو شعبه نیز انشعاب‌هایی دارند، امّا مردم آنها را به‌نام دو شاخه اصلی، نظامیه و صابریه، می‌شناسند. برخی از معروف‌ترین شاخه‌های فرعی چشتیه نیز عبارت‌اند از:

مخدومیه، منسوب به‌شیخ جلال‌الدّین کبیر پانی‌پتی (متوفّی ٧٦٥).

حسامیه، منسوب به‌حسام‌الدّین مانیکپوری (متوفّی ۸۸۲).

حمزه شاهیه، منسوب به‌شیخ‌حمزه.

فخریه، منسوب به‌فخر جهان دهلوی (متوفّی ۱۱۹۹)؛

نیازیه، منسوب به‌شاه نیاز احمد بریلوی (متوفّی ۱۲۵۰)، از

شاخه فخریه نظامیه.

امدادیه، منسوب به‌حاجی امدادالله (متوفّی ۱۳۱۷)، که در مکّه مجاور بود.

تا قرن هشتم هجری عمده‌ترین خانقاه‌های چشتیه در اجمیر و دهلی و اجودهن قرار داشتند و در ایالت‌های دیگر هند نیز به‌تدریج خانقاه‌هایی تأسیس شد که مهم‌ترین آنها این خانقاه‌ها را می‌توان نام برد:

۱. خانقاه بنگال، که توسّط شیخ سراج‌الدّین (متوفّی ۷۵۸) معروف به‌اخی‌سراج، از مریدان شیخ نظام اولیاء تأسیس شد. اخی سراج‌الدّین از نوجوانی از بنگاله به‌دهلی آمده بود و در خدمت خانقاه نظام اولیاء بود ولی از دانش چندان بهره‌ای نبرده بود و بنا به‌اصرار و سفارش مولانا فخرالدّین زرّادی درس را فراگرفت و در روزگار پیری نظام اولیاء به‌همراه لقب اخی که در عرفان جایگاهی والا دارد و به‌عنوان یکی از خلیفه‌های او روانهٔ بنگال می‌شود. با آمدن شیخ سراج این خانقاه به‌صورت یکی از مراکز عمده سلسله چشتیه درآمد و توجّه بسیاری از مریدان و مردم و امرا را نیز به‌خود جلب کرد و بعدها سبب ایجاد خانقاه‌هایی دیگر نیز در این ایالت شد و بسیاری از امیران نیز دست ارادت به‌شیخ سراج‌الدّین دادند. شیخ علاءالحق پدر نورقطب عالم پندوی بزرگ خلفای شیخ سراج اخی به‌حساب می‌آمد.

۲. خانقاه دکن که توسط برهان‌الدّین غریب و سیّد محمّد گیسودراز این سلسله در دکن و در جنوب هند به‌مردم معرّفی شد و سبب تأسیس خانقاه‌هایی دیگر نیز در جنوب هند شد.

۳. خانقاه گجرات توسّط دو تن از مریدان خواجه قطب‌الدّین بختیار، به‌نام‌های شیخ محمود و شیخ حامدالدّین احمد نهرواله ایجاد شد. ضمن آن که در زمان شیخ نظام‌الدّین اولیاء بسیاری از مریدان وی به‌گجرات می‌رفتند و به‌ویژه به‌کوشش علّامه کمال‌الدّین و شیخ کبیرالدّین ناگوری و سیّد کمال‌الدّین قزوینی، سلسله چشتیه در این منطقه بیش از پیش گسترش یافت و مراکز و خانقاه‌هایی برای جذب مریدان در آنجا تأسیس شد.

٤. خانقاه مالْوه نیز توسط سه تن از خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیاء، به‌نام‌های شیخ وجیه‌الدّین یوسف، شیخ کمال‌الدّین و مولانا مغیث‌الدّین، سلسلهٔ چشتیه رواج یافت و به‌ساخت خانقاه‌هایی در آنجا منجر شد.

ذکر این نکات بیشتر از آن جهت قابل اعتناست که به‌حضور این سلسله و شاخه‌های فرعی آن در سرزمین بنگال نیز اشاره شده است. بخصوص حضور شاه عبدالله کرمانی و سلسلهٔ کرمانیه در بنگال و در قرن بعد حضور شیخ سراج‌الدّین عثمان در آن که منجر به‌تأسیس خانقاه بنگال نیز شد از آن جمله است. چرا که خانقاه پندوه نیز از خانقاه‌هایی بود که زیر نظر خانقاه بنگال اداره می‌شد و

این عارف پارسا ــ صاحب انیس‌الغربا ــ نیز در این خانقاه مردم را ارشاد می‌فرمود.

در مورد صوفیان و عارفان پندوه باید گفت که این سرزمین پیش از روزگار شیخ علاءالحق و پسرش نور قطب عالم، نیز سرزمین عرفا و صوفیان بوده و تقریباً چند دهه قبل از شیخ علاءالحق پندوی اخوان شیر دل حق صاحب که وی نیز از صوفیان چشتی نظامی بود در آن شهر به‌ارشاد مردم می‌پرداخت. وی در تاریخ ۹ صفر ٧٦٣ ق به‌دیدار حق شتافت. علاوه بر شیخ علاءالحق پندوی چشتی (متوفّی یکم رجب ۸۰۰ ق) و پسرش نور قطب عالم پندوی (متوفّی ۱۸ ربیع‌الثانی ۸۱۸ ق) عارفان و صوفیان دیگری نیز در پندوه می‌زیستند که حضرت شیخ علاءالدّین لاهوری (متوفّی ۲۷ رجب ۷۹۷ ق) و حضرت شیخ عبدالحق چشتی (متوفّی ١٤ شوّال ٨٤٦ ق) و حضرت شیخ علاءالحق پندوی (متوفّی ٢٦ رجب ۸۸۸ ق) از آن جمله‌اند. ضمن آن که نسل عارفان و صوفیان این دیار تا قرون اخیر نیز باقی‌ست و از جمله صوفیان چشتی نظامی پندوه در قرن سیزدهم هجری می‌توان به‌حضرت مولانا غریب شاکر آزاد (متوفّی ۱۱ محرّم ١٢٦٧ ق) اشاره کرد[1].

دربارهٔ آداب و تعلیمات چشتیه باید گفت که این سلسله در مجموع سلسله‌ای‌ست که به‌آسانی مرید می‌پذیرد و در این مسیر

---

۱. رک: به‌کتاب تذکرةالصُّلحاء به‌اهتمام مولوی نظام‌الدّین حسین نظامی، مطبع نظامی (چاپ سنگی)، بدایون، ۱۳۳۰ هجری قمری.

دشواری و رنج را به‌مریدان تحمیل نمی‌کند و همین یکی از دلایل تمایل فراوان مردم به‌این سلسله در هند بوده است. اگرچه بعضی از اقطاب، مانند بابافرید گنج‌شکر، روش غیابی را مردود دانسته‌اند، اما بعضی دیگر، مانند سیّد محمّد گیسودراز، معتقد بودند که لازم نیست مرید و طالب، مرشد و پیر را زیارت کنند، بلکه غیابی هم می‌توان با وی بیعت کرد. در گذشته برای ورود به‌این سلسله آداب دیگری نیز وجود داشت، از جمله مرید می‌بایست مدّت‌ها در خانقاه در خدمت شیخ می‌بود و اعمالی هم که جنبهٔ ریاضت داشت، انجام می‌داد، امّا به‌مرور زمان این قبیل آداب دگرگون شد. در این سلسله وقتی سالک قدم در سیر و سلوک می‌گذارد، ابتدا باید توبه و خود را از معاصی «تخلیه» کند تا شایستگی آن را داشته باشد که نفس را به‌حلیهٔ عبادت آراسته سازد.

طبق آداب چشتیه مرید سه درجه دارد: مرید سالک، مرید واقف و مرید راجع. مرید سالک راه معرفت را بدون وقفه طی می‌کند، اگر وقفه‌ای در این راه ایجاد شود، وی را واقف می‌خوانند و چنانچه این وقفه را با توبه همراه نسازد و بر آن استمرار ورزد، به‌او راجع می‌گویند. در گذشته مشایخ چشتیه کمتر فرزندان خود را به‌خلافت می‌نشاندند و بیعت با مرده و بیعت با خضر، که بعدها کم و بیش معمول شد، مردود بود. به‌درویشانی هم که دست ارادت به‌شیخی نداده بودند، می‌گفتند که «در پلّهٔ کسی ننشسته است». بیعت دوّم مریدی که با دو پیر بیعت می‌کرد، معتبر نبود، زیرا مرید

می‌بایست به‌یک حلقه متّصل باشد.

تا زمان شیخ نصیرالدّین چراغ‌دهلی آداب خرقه‌پوشی بسیار مهمّ بود و سعی می‌شد خرقه را، که میراث مقدّس خواجگان چشت بود، به‌جوانان ندهند و از خرقه‌بازی به‌شدّت جلوگیری می‌شد. برای خرقه، اصلی الهی قائل بودند و منشأ آن را به‌شب معراج می‌رساندند که پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلّم خرقهٔ فقر را از خدا دریافت کرد و سپس آن را، که امانت و سرّ الهی بود، به‌علی علیه‌السّلام پوشاند. از نظر آنان هیچ شجرهٔ طریقتی نیست که به‌علی علیه‌السّلام نپیوندد. برای حضرت علی دو نوع خلافت قائل‌اند: ظاهری یا صغری و باطنی یا کبری. در این سلسله خرقه ارادت، بر خلاف خرقهٔ تبرّک، به‌هر مریدی داده نمی‌شد، مگر مریدانی که تابع اراده شیخ بودند و از دستور مراد خود ذرّه‌ای سرپیچی نمی‌کردند. به‌این نوع خرقه، که از جانب خدا بر دل پیر ملهم می‌شد و از همه معتبرتر بود، خرقه خلافت رحمانی می‌گفتند. گاهی هم پیر به‌مرید، بر اثر اجتهاد و عمل نیک او، خرقه می‌داد، که آن را خرقه اجتهاد می‌نامیدند. بر اثر توصیه و به‌عنوان تبرّک نیز به‌فردی خرقه داده می‌شد، که چندان اعتباری نداشت.

در سلسله چشتیه، شریعت مقدّم بر طریقت است و نه تنها مریدان بلکه مرشد هم باید تمام واجبات و فرایض دینی و حتّی مستحبّات شرعی را با دقّت به‌جا آورد. افزون بر این، مرید باید طبق دستور مرشد اذکار و اوراد ویژه‌ای را در اوقات خاص،

به‌صورت خفی یا جلی، بر زبان جاری سازد. این اوراد از شیخی به‌شیخ دیگر و از مریدی به‌مرید دیگر متفاوت است. مشایخ چشتیه، طبق سنّتی، غالباً این اذکار را به‌رسول اکرم[ص] نسبت می‌دهند و معتقدند که آن حضرت آنها را به‌علی علیه‌السّلام تعلیم داده است. گرچه ذکر «لااله الاالله» افضل و اولی از دیگر ذکرهاست، امّا به‌آن اکتفا نمی‌شود. به‌دستور پیر، گاهی مرید باید ذکر خاصی را هر روز هفتاد بار تکرار کند و برای هر وقت نیز ذکر معینی توصیه می‌شود. تعلیم ذکر از همان زمانی که طالب بیعت می‌کند شروع می‌شود. ابتدا ذکر از راه تلقین و در خلوت انجام می‌گیرد و سپس طبق دستور، مرید بعد از نماز یا در ساعاتی خاص اورادی می‌خواند. در گذشته، اذکار منظومی به‌زبان فارسی، خصوصاً در حوالی دکن، در مجالس عمومی و خصوصی خوانده می‌شد.

گرچه بعضی از بزرگان چشتیه مراقبه را مقدّم بر ذکر می‌دانند، ولی اصل آن است که نخست مرید را با اذکار و دعاهای گوناگون و اوراد خاصّی به‌جوش و خروش درآورند، سپس او را به‌حال مراقبه و تفکّر وا دارند. مراقبه، که بعد از مجاهده است، خود مقدّمه‌ای برای مشاهده و مکاشفه است. برای مراقبه ۳٦ نوع برشمرده‌اند، از جمله مراقبه حضور، مراقبهٔ قلبی و مراقبهٔ قربت. بعضی از انواع مراقبه در این سلسله بی‌شباهت به‌برخی از اعمال مرتاضان هندی نیست، چنان که در حالت‌های مختلف مراقبه، گاهی مرید صورتِ نوشته «لااله الاالله» یا اسم «الله» و حتّی صورت

شیخ را در خیال خود مجسّم و پیوسته به‌آن توجّه می‌کند تا حال غیبت به‌او دست دهد. در حالِ مراقبه، سالک در حالت سکون و تفکّر با چشمان بسته می‌نشیند و فقط به‌باطن نظر می‌کند. از نظر بعضی پیران این سلسله، مراقبه از ذکر مهمّ‌تر است، زیرا ذکر، کار زبان است، امّا مراقبه عملِ دل و درون است.

از آداب بسیار متداول این سلسله و سنّت پیران چشتیه، سماع است که در هند به‌سبب شرایط مساعد آنجا، رشد بیشتری پیدا کرد و یکی از اصول مهمّ تعلیمات و آداب این سلسله شد. ابواحمد ابدال چشتی، ابویوسف چشتی، خواجه‌شریف زندنی، شیخ قطب‌الدّین بختیار کاکی، شیخ نظام‌الدّین اولیاء، شیخ‌علی احمد صابر و بسیاری دیگر از مشایخ چشتیه به‌سماع اعتقاد داشتند و آن را یکی از اصول طریقت می‌دانستند. برخی از آنان، از جمله شیخ‌نظام‌الدّین اولیاء، برای سماع شروطی قائل شده‌اند. شاگرد وی، برهان‌الدّین غریب، نیز روش خاصّی در سماع ابداع کرد که به‌روش برهانی معروف شد. امروزه در بسیاری از مراکز و خانقاه‌های چشتیه، به‌طور خصوصی یا عمومی، به‌ویژه در اعیاد و ایامِ عُرْس (سالگرد وفات مشایخ)، مجالس سماع برپا می‌شود و قوّالان در حضور مشایخ، غالباً اشعار عرفانی یا ابیاتی در مدح اهل‌بیت علیهم‌السّلام می‌خوانند و ساز می‌زنند. اکثر مجالس سماع و قوّالی همراه با وَلیمه است.

یکی از عوامل گسترش زبان فارسی در شبه‌قارّه، سلسله چشتیه

و آثار متعدد آن است. این آثار به‌چند بخش تقسیم می‌شوند: ملفوظات (سخنان مشایخ)، مکتوبات (نامه‌های مشایخ)، تألیفات در باره آداب و اعمال عرفانی، تذکره‌ها و شرح احوال مشایخ، و آثار منظوم.

ملفوظات

از مهمّ‌ترین آثار ادبی چشتیه در شبه‌قارّه به‌شمار می‌روند. طبق سنّتی، مریدان برجسته در مجالس پیران خود حضور می‌یافتند و سخنان آنان را یادداشت می‌کردند. این ملفوظات، علاوه بر جنبۀ ادبی و عرفانی، از نظر تاریخی نیز حائز اهمیت و بیانگر افکار و اعمال مشایخ چشتیه‌اند. از جمله این ملفوظات است: انیس‌الارواح یا انیس دولت، کلمات خواجه‌عثمان، که از قدیم‌ترین ملفوظات موجود و منسوب به‌خواجه‌عثمان هاروَنی است و خواجه معین‌الدّین چشتی، خلیفه وی، آن را گردآورده است؛ دلیل‌العارفین، سخنان خواجه معین‌الدّین چشتی، که خواجه‌قطب‌الدّین بختیار آنها را به‌صورت کتابی تدوین کرده است؛ فوائدالسّالکین، سخنان خواجه قطب‌الدّین بختیار، که بابا فریدالدّین گنج شکر آنها را گردآورده است؛ اسرارالاولیاء، ملفوظات بابافرید، که یکی از مریدان وی به‌نام بدر اسحاق آنها را گردآوری کرده است؛ فوائدالفواد، که یکی از مهمّ‌ترین ملفوظات موجود از امیرحسنِ دهلوی، شاعر معروف پارسی‌گوی هند و مرید خواجه نظام‌الدّین اولیاء، است که سخنان پیر خود را گردآورده است؛ افضل‌الفواید، سخنان خواجه نظام‌الدّین، که امیرخسرو دهلوی آنها را جمع کرده است؛ سرورالصّدور و نورالبدور

سخنان صوفی حمیدالدّین ناگوری که نوه‌اش شیخ فریدالدّین آن را گردآورده است، خیرالمجالس، از شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی، که شاعری به‌نام حمید قلندر آنها را گردآوری کرده است؛ جوامع‌الکلم، از ملفوظات سیّد محمّد گیسودراز، که آن را فرزند و مریدش، سیّد محمّد اکبر حسینی، جمع‌آوری کرده است. به‌طور کلی، گردآوری ملفوظات، که بیشتر به‌فارسی بود، پس از پایان دوره اعتلای چشتیه و تا این اواخر، روشی معمول بود، امّا به‌تدریج گردآوری ملفوظات به‌زبان فارسی از رونق افتاد و در قرون اخیر اگر هم ملفوظاتی باشد بیشتر به‌زبان اردوست.

مکتوبات

برخی از این مکتوبات عبارت‌اند از: صحائف‌السّلوک، رقعات منسوب به‌شیخ نصیرالدّین چراغ‌دهلی؛ بحرالمعانی، نامه‌های محمّد بن نصیرالدّین جعفر مکّی مرادآبادی؛ مکتوبات اشرفی، نامه‌های سیّد اشرف جهانگیر سمنانی؛ مکتوبات عبدالقدّوس گنگوهی و مکتوبات کلیمی، از شیخ کلیم‌الله جهان‌آبادی.

دربارهٔ آداب و اعمال عرفانی نیز کتاب‌ها و رساله‌های متعدّدی تألیف شده، که از آن جمله است: رساله‌ای در تصوّف از معین‌الدّین چشتی، ملهمات شیخ جمال‌الدّین هانسوی، مخّ‌المعانی امیرحسن دهلوی، و اصول‌السّماع فخرالدّین زرّادی در شرح مجالس سماع.

تذکره‌ها

سیرالاولیاء، نوشته میرخورد، قدیم‌ترین تذکرهٔ مشایخ متقدّم چشتیه در قرن هشتم است که در ۱۳۵۷ ش در لاهور چاپ شد و در اواخر قرن سیزدهم خواجه‌گل محمد احمدپوری بر آن تکمله نوشت؛ سیرالعارفین، از جمالی دهلوی، که در ۱۳۱۱ ق در دهلی به‌چاپ رسید؛ رساله احوال پیران چشت، از بها معروف به‌راجا؛ سیرالاقطاب، اثر هدیه بن عبدالرحیم چشتی عثمانی، که در ۱۳۳۱ ق در لکهنو منتشر شد؛ روضة‌الاقطاب از محمد بولاق؛ و مناقب‌فخریه از میرشهاب‌الدّین نظام از این جمله‌اند.

آثار منظوم مشایخ چشتیه:

دیوان‌هایی به‌خواجه معین‌الدّین چشتی و خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی نسبت داده‌اند که البتّه در صحّت انتساب آنها تردید وجود دارد؛ دیوان جمال‌الدّین هانسوی، که قدیم‌ترین اثر منظوم عارفی چشتی در هند است؛ دیوان مسعود بک؛ تحفة‌النصائح، از یوسف گدا؛ و دیوان نیاز از شاه نیاز احمد را می‌توان از آثار منظوم مشایخ چشتیه هند به‌شمار آورد.

با این شرح و مقدّمه باید انیس‌الغربا را در شمار آثار عارفی از سلسلهٔ چشتیه به‌حساب آورد و همین تسلّط خوب وی در ادب و شعر پارسی دلیل محکمی است که این سلسله و طایفه چه فراوان خدمت‌هایی به‌زبان فارسی و عرفان اسلامی کردند که جا دارد در همین جا از استاد ارجمند زبان و ادب فارسی در کلکته و سرزمین

بنگال غربی دکتر غلام سرور به‌خاطر سعی و اهتمام‌شان در معرّفی این اثر ارزشمند از طرف خود و رایزن محترم فرهنگی آقای دکتر کریم نجفی که همواره در چاپ این آثار تلاش و سعی وافر دارند، سپاس و تشکر کنم. اجرشان مأجور و سعی‌شان مشکور و پاداش‌شان با حضرت رحمانی در بهشت جاودانی. انشاءالله.

و حرف آخر آن که به‌قول صاحب انیس‌الغربا:

خوش گفت آن که گفت:

عشق کاری‌ست پرخطر، گویی در میدان عشق همین سر است، در بزم عاشقان جان تحفۀ محقّر است. فرد و مجرّد شدن از غیر دوست راهی مختصر است... والسّلام.

علی‌رضا قزوه

مدیر مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو

فروردین‌ماه ۱۳۸۹

منابع

۱. احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، اسلام‌آباد ۱۳٦۲-۱۳۷۰ ش.

۲. تذکرة‌الصُّلحاء به‌اهتمام مولوی نظام‌الدّین حسین نظامی، مطبع نظامی (چاپ سنگی)، بدایون، ۱۳۳۰ هجری قمری.

۳. حامدبن فضل‌الله جمالی دهلوی، سیرالعارفین، چاپ سنگی دهلی ۱۳۱۱.

٤. حسن‌بن علی حسن دهلوی، فوائدالفؤاد: ملفوظات خواجه نظام‌الدّین اولیاء بدایونی، تصحیح محمّد لطیف ملک، چاپ محسن کیانی، تهران ۱۳۷۷ ش.

۵. خلیق احمد نظامی، تاریخ مشایخ چشت، ج ۱، دهلی ۱۹۸۰.

٦. داراشکوه بابری، سفینة‌الاولیا، کانپور ۱۳۱۸.

۷. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، تهران ۱۳٤٤ ش.

۸. سیّد اکبر بن سیّد محمد سیدبری، کتاب العقاید، چاپ سیّد عطا حسین، چاپ سنگی حیدرآباد، دکن ۱۳٦٦.

۹. شریف احمد شرافت نوشاهی، شریف‌التّواریخ، ج ۱: تاریخ‌الاقطاب، گجرات ۱۹۷۹/۱۳۹۹.

۱۰. صباح‌الدّین عبدالرّحمان، بزم‌صوفیه، چاپ مسعود علی‌صاحب ندوی، اعظم گره ۱۹٤۹/۱۳٦۹.

۱۱. ضیاءالدّین نخشبی، سلک‌السّلوک، چاپ غلامعلی آریا، تهران ۱۳٦۹ ش.

۱۲. عارف نوشاهی، فهرست کتاب‌های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانه گنج‌بخش، اسلام‌آباد ۱۳٦۵ ش.

۱۳. عبدالحق دهلوی، اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، چاپ علیم اشرف‌خان، تهران ۱۳۸۳ ش.

۱٤. عبدالرّحمان بن احمد جامی، نفحات‌الانس، چاپ محمود عابدی، تهران ۱۳۷۰ ش.

۱٥. غلام سرور لاهوری، خزینةالاصفیا، کانپور ۱۹۱٤/۱۳۳۲.

۱٦. غلامعلی آریا، طریقه چشتیه در هند و پاکستان، تهران ۱۳٦٥ ش.

۱۷. کلیم‌اللّه جهان‌آبادی، کشکول کلیمی، چاپ ملک محمّد اقبال، راولپندی ۱۹۷۸/۱۳۹۸.

۱۸. لعل بیگ بن شاه قلی سلطان لعلی بدخشی، ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس، کمال حاج سیّد جوادی، تهران ۱۳۷٦ ش.

۱۹. محمّد بن مبارک میرخورد، سیرالاولیاء در احوال و ملفوظات مشایخ چشت، لاهور ۱۳٥۷ ش.

۲۰. محمّد بن یوسف گیسودراز، مکتوبات، چاپ سیّد عطا حسین، حیدرآباد، دکن ۱۳٦۲.

۲۱. محمّد قاسم بن غلامعلی فرشته، تاریخ فرشته (گلشن ابراهیمی)، [لکهنو]: مطبع منشی نولکشور، [بی‌تا.]

۲۲. محمّد مشهدی نوش‌آبادی، مقاله دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

۲۳. معین‌الدّین چشتی، دلیل‌العارفین، ترتیب و تبویب خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی اوشی، چاپ حافظ محمّد عبدالاحد، چاپ سنگی، دهلی ۱۳۱۱.

۲٤. هدیه بن عبدالرّحیم چشتی عثمانی، سیرالاقطاب، لکهنو ۱۹۱۳/۱۳۳۱.

مقدّمه

بنام خداونـد جـان آفـرین حکیم سخن در زبان آفرین

ایالت بنگاله در هند در تاریخ عرفان اسلامی اهمیّت فراوانی دارد. این امر محقّق است که قبل از آمدن مسلمانان، تاجران و عارفان به‌دیار بنگاله وارد شده دین حق را در میان اهالی منطقه تبلیغ نموده بودند و به‌سبب مساعی جمیله آن بزرگان دین و عارفان اسلامی دین اسلام در بنگاله رواج یافت و در مدّت کوتاهی خیلی به‌روز شد.

سلسلۀ چشتیه که یکی از موقّرترین و مشهورترین سلاسل عارفان در هند بود در بنگاله به‌دست حضرت اخی‌سراج عثمان مرید و خلیفه ارشد حضرت نظام‌الدّین اولیا رواج یافت و در تبلیغ دینِ حق نقش مهمّی ایفا نمود. حضرت علاءالحق پندوی و حضرت نور قطب عالم پندوی خانقاه چشتیه را در پندوه احداث نمودند و به‌سبب تعلیمات خود به‌زودی در سراسر هند به‌شهرت و مقبولیّت نایل آمدند. حضرت نور قطب عالم یکی از برجسته‌ترین عارفان و فاضلان وقت بودند که شمع رشد و هدایت را نه فقط در پندوه بلکه در سراسر هند فروزان نگه داشتند.

احوال حضرت نور قطب عالم

شیخ نورالحق و الدّین معروف به‌شیخ قطب عالم صاحبزادهٔ بزرگ حضرت علاءالحق پندوی یکی از ممتازترین صوفیای بنگاله بود که در اوّل نصف پانزدهم میلادی در پندوه (فعلاً ضلع نودیه، بنگالهٔ غربی، هند) به‌دنیا آمد[۱]. بنا به‌گفتهٔ غلام حسین سلیم مؤلّف ریاض‌السّلاطین، حضرت نور قطب عالم هم‌درس غیاث‌الدّین اعظم شاه بود که بعد از درگذشت پدرش، سکندر شاه بر تخت شاهی بنگاله جلوه افروز شد[۲]. بعد از تحصیلات در خانقاه پندوه به‌خدمت جاروب‌کشی و جمع‌آوری هیزم پرداخت و به‌حکم پدرش حدوداً چهار سال کوزهٔ آب بر سر برداشته به‌زنان رساند تا زحمتی نکشند[۳]. به‌سب اطاعت و فرمانبرداری و خدمات ارزنده، خیرخواهی و دستگیری محبوب نظر و مقبول خاطر پدرش و تمام ساکنین خانقاه گشت. خوارق و عادات حضرت نور قطب عالم با فضای عرفانی خانقاه آنقدر هم‌آهنگ شده بود که چون برادرش اعظم خان که به‌عهدهٔ وزارت رسید، استخدام درباری به‌او تقدیم کرد، وی هیچ رغبتی برای سمت دولتی نشان نداد[٤].

۱. شیخ نور قطب عالم نورالدّین احمد و نورالحق نام و لقب اوست پور و خلیفهٔ شیخ علاءالحق که خلیفهٔ شیخ اخی سراج است. رک: محمّد غوثی، گلزار ابرار، شمارهٔ نسخه ۲۵۹، برگ ۳۴ (الف)، انجمن آسیای کلکته.

۲. ریاض‌السّلاطین، بی آئی سیریز، انجمن آسیائی کلکته، ص۱۱۱.

۳. محمّد غوثی، گلزار ابرار، شمارهٔ نسخه ۲۵۹، برگ ۳۴ (الف).

۴. عبدالحق محدّث دهلوی، اخبارالاخیار، ص ۱۴۸؛ عبدالرّحمن چشتی، مراةالاسرار، سوسایتی کلکسیون، انجمن آسیائی، کلکته، شمارهٔ نسخه ۳۶۴، برگ ۵۴۵ (الف).

بعد از وفات حضرت علاءالحق پندوی ،حضرت نور قطب عالم بر سجّادۀ رشد و هدایت متمکّن شد و در اتّباع پدرش ترویج و اشاعت دین حنیف و خدمات خیرخواهی را مقدّم داشت. به‌زودی خانقاهش مرکز علوم اسلامی و ایقان عرفانی قرار گرفت و محصّلان و شاگردان و مریدان و ارادتمندان گرداگرد وی جمع شدند و مدّتی دراز در خدمت پیر و مرشد منزل‌های سلوک و معرفت طی نمودند. شکّی نیست که حضرت نور قطب عالم با مساعی جمیله خود سلسلۀ چشتیه نظامی را در ارض بنگاله به‌اوج رساند. شیخ حسام‌الدّین مانکپوری (م: ۱۴۷۷ م) که اجلّ خلیفۀ حضرت نور قطب عالم بود مدّتی دراز در خدمت شیخ به‌سربرد و از محضرش اکتساب فیض نمود. گذشته از او، شیخ کاکو لاهوری (م: ۱۴۱۶ م) و شمس‌الدّین اجمیری (م: ۱۴۷۶ م) و بیشتر عرفای مشهور و معروف زمان پیش وی زانوی تلمّذ ته کردند[1]. صاحبزادگان او شیخ رفقةالدّین و شیخ انور و نبیره‌اش شیخ زاهد (پسر شیخ رفقةالدّین) درس‌های علوم ظاهری و باطنی نزدیک او یاد گرفتند و بعد از درگذشتن حضرت نور قطب عالم وظیفۀ هدایت و ارشاد را ادامه دادند. بیشتر شاگردان وی به‌نقاط مختلف هند چه بنگاله و بهار و چه جونپور و ردولی معارف وی را گسترش دادند و در کارهای تبلیغ دین اسلام مشغول

---

1. M.A. Rahim, Social and Cultural History of Bengal, Vol. I, Karachi 1963, p. 119.

گشتند[1]. در تذکره مذکور است که شیخ احمد عبدالحق (م: ۱۴۳۴ م) اوّلین بنیان گذاران خانقاه ردولی برای دیدارش به‌پندوه تشریف آورده بود[2]. شیخ اشرف جهانگیر سمنانی خلیفهٔ ارشد حضرت علاءالحق پندوی همیشه با نور قطب عالم با صمیمیّت قلب و ملاطفت تام رفتار می‌کرد و وی را قطب عالم عهد خود قرار داد[3].

تا وقتی‌که زمام دولت در دست غیاث‌الدّین اعظم شاه ماند حضرت نور قطب عالم وظیفهٔ ارشاد و تبلیغ را به‌راحتی انجام داد. ولی بعد از درگذشتن آن پادشاه عادل و کریم و خوش خصال در سال ۸۱۴ ه/۱۴۲۱ م زمام اختیار به‌دست راجه گنیش رسید که از اثر و رسوخ خانقاه پندوه خیلی ترسان و متنفّر بود، در نتیجهٔ بغض و عداوت وی علیه مسلمانان بالعموم و خانقاه پندوه بالخصوص در سراسر بنگاله بسیاری از اهل عرفان و علمای عظام به‌قتل رسیدند[4]. وضعیّت سیاسی و معاشرتی آنقدر بد و ناگفتی شد که حضرت نور قطب عالم هم بی‌قرار گشت و نامه‌ای بنام سیّد ابراهیم شرقی والی جونپور ارسال داشت تا مسلمانان را از جور و تظلّم حاکم جابر نگهداری بکند. تقاضای دیگر به‌خدمت حضرت سیّد اشرف

---

۱. خلیق احمد نظامی، تاریخ مشایخ چشت، جلد اوّل، دهلی ۱۹۵۲، ص ۲۰۳.

2. Syed Athar Abbas Rizvi, A History of Sufism in India, Vol. I, Delhi 1968, p. 270.

۳. عبدالرّحمن چشتی، مراۃالاسرار، برگ ۵۴۵ (ب).

۴. مکتوبات نور قطب عالم، نسخهٔ خدابخش، پتنا، شماره مکتوب نهم.

جهانگیر سمنانی هم فرستاد تا توجّه سلطان را به‌جانب شورش‌های بنگاله ملتفت بفرماید[۱]. وقتی‌که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر جرّار سوی بنگاله تاخت، راجه گنیش متوحّش شد و عجالتاً در خانقاه پندوه حاضر شده از حضرت نور قطب عالم پوزشی طلب کرد. پسر خود که اسمش جادو بود پیش شیخ آورد تا او را مشرّف به‌اسلام بفرمایند. حضرت نور قطب عالم آن بچّه را به‌دین اسلام در آورده جلال‌الدّین نام کردند. سپس وی از ابراهیم شاه شرقی که درب مرز بنگاله را دستک می‌داد استدعا نمودند که بر گردد[۲]. سلطان شرقی با دل ناخواسته برگرداند. دیر نشد که راجه گنیش کارهای طاغوتی خود را دوباره به‌راه انداخت و مریدان و همدردان شیخ را ته تیغ کردن آغاز کرد. دراین شورش صاحبزاده حضرت نور قطب عالم ، شیخ انور هم به‌حکم بادشاه شقیّ‌القلب در سنارگاؤن به‌قتل رسید و همین روزی بود که راجه گنیش درگذشت[۳]. ولی بعد از فوت راجه گنیش، شورش و هنگامه یکسر به‌اتمام رسید و پسرش جلال‌الدّین در عهد خود در زمینهٔ پیشرفت و گسترش اسلام و تعلیمات اسلامی نقش مهمّی ایفا نمود و استمداد مالی برای تجدید خانقاه‌ها و مدرسه‌ها تقدیم نمود[۴].

---

۱. مکتوبات اشرف جهانگیر سمنانی، بوهار کلکسیون، شمارهٔ نامه ۴۵، برگ۱۶۶ تا ۱۶۸.

۲. ریاض‌السّلاطین، ص ۱۱۳.

3. A. Salam, Tr. Riyaz us-Salateen, Asiatic Society, Calcutta 1902, p. 116-117.

4. Abid Ali Khan, Memoirs of Gaur and Pandua, Calcutta 1930, p.28.

حضرت نور قطب عالم در ۱۰ ذی‌قعده ۸۱۸ ه/۱۱ ژانویه ۱۴۱۶ م در پندوه واصل حق شد[۱]. مزار آن عارف عالی تبار در پندوه، مالده، بنگالهٔ غربی هنوز مرجع خلایق قرار می‌گیرد.

حضرت نور قطب عالم نه فقط عارفی برجسته بوده بلکه دانشمندی با قریحه و شاعری چیره دست و نویسنده‌ای بزرگ زبان و ادبیات فارسی هم به‌شمار می‌رفت. گذشته از این، بر زبان عربی و لهجهٔ محلّی تسلّط کامل داشت. آثار حضرت نور قطب عالم عبارتند از:

۱. مجموعهٔ مکتوبات
۲. انیس‌الغربا
۳. مونس‌الفقرا
۴. خانوادهٔ چشت

مکتوبات حضرت نور قطب عالم محتوی بر سیزده مکتوب با ارزش آیینه‌دار حکمت و موعظت و رموز عرفان و ایقان است. مکتوبات وی به‌سبب مفاهیم علمی و عرفانی در میان متصوّفان و عالمان و دانشوران در سراسر هند خیلی شهرت گرفته است. عبدالحق محدّث دهلوی مکتوباتش را "به‌غایت شیرین و لطیف و به‌زبان اهل درد و محبّت" قرار داده[۲]. عبدالرّحمن چشتی مؤلّف مراةالاسرار مکتوبات را «نشانهٔ حقایق تصوّف» قرار می‌دهد و

---

۱. عبدالرّحمن چشتی، مراةالاسرار، برگ ۵۴۵ (ب).
۲. عبدالحق محدّث دهلوی، اخبارالاخیار، ص ۱۴۹.

می‌گوید که "او را مکتوبات پر درد مشتمل بر حقایق و معارف بسیار است"[۱]. محمّد غوثی در گلزار ابرار مکتوبات را خیلی توصیف و تحسین نموده می‌گوید: "او را مکتوب است که سلوک و طریقت را به‌صورت عبارت گزارده و اسرار درد و نیازمندی با الفاظ اثرناک و شوق‌افزا انشا کرده"[۲].

سیّد ابوالحسن ندوی مکتوبات شیخ را گنجینهٔ تعلیمات عرفانی به‌زبان ساده و موثّر قرار داده است[۳]. خلیق احمد نظامی یکی از دانشوران و پژوهشگران معروف هند مکتوبات نور قطب عالم را با صحائف‌السّلوک، بحرالمعانی، مکتوبات اشرفی، مکتوبات قدسی هم رتبه قرار می‌دهد[٤]. مختصر اینکه مکتوبات حضرت نور قطب عالم گنج گرانمایه است از موضوعات متصوّفانه که همواره مورد توجّه اهل عرفان و دانشوران بوده است. جای تأسّف است که هنوز به‌زیور طبع آراسته نشده است. انشاءالله تعالی این کار را هم به‌زودی به‌پایان خواهم رساند.

انیس‌الغربا رساله‌ای است مختصر ولی خیلی ارزنده و مفید از نظر مطالب عرفانی. مؤلّف در آن فلسفهٔ غنا و فقر را به‌تفصیل شرح داده است.

---

۱. عبدالرحمن چشتی، مراةالاسرار، برگ ۵۴۶ (ب).
۲. محمّد غوثی، گلزار ابرار، برگ ۳۴ (ب).
۳. ابوالحسن ندوی، تاریخ دعوت و عزیمت، جلد سوّم، دهلی ۱۹۴۸، ص ۱۷۲.
۴. خلیق احمد نظامی، تاریخ مشایخ چشت، جلد اوّل، دهلی ۱۹۳۵، ص ۴۵.

مونس‌الفقرا هم رسالهٔ عرفانی است که مؤلّف در آن اوراد و اذکار پیروان سلسلهٔ چشتیه را بیان نموده است و می‌توان این رساله را به‌عنوان کتاب هدایت برای مریدان خانقاه چشتیه تجویز کرد.

خانوادهٔ چشت هم رسالهٔ مهمّی است، ولی پیدا نیست فقط در تذکره‌ها تذکّر داده‌اند. اگر این رساله را دریافت کرده بودیم اطّلاعات مهمّی راجع به‌احوال سلسلهٔ چشتیه در بنگاله به‌دست‌مان می‌رسید.

حضرت نور قطب عالم شاعر برجسته هم بوده ولی مجموعهٔ کلام او پیدا نیست. بیشتر تذکره‌نگاران وی را به‌عنوان شاعر فارسی معرّفی کرده‌اند. صدّیق حسن خان در تذکرهٔ صبح گلشن اشعارش را بدین طور نقل کرده است:

کردیم بسی سپید و سیمی   امّا نشد این سیه گلیمی

شستیم بسی به‌جلوه سازی   پیراهن ما نشد نمازی[۱]

باید تذکّر داده شود که در تمام تألیفات خود اشعار شایسته جابه‌جا نقل کرده است و مضامین خود را موثّر و لطیف و جالب ساخته است.

شعری معروف از حضرت نور قطب عالم که در یکی از مکتوباتش پیداست نشانگر قوّت بیان و لطافت خیال شاعر است.

همه شب به‌زاریم شد که صبا نداد بویی

ندمید صبح بختم چه گنه نهم صبا را[۲]

---

۱. صدّیق حسن خان، صبح گلشن، بهوپال ۱۲۹۳ ه، ص ۵۵۸.

۲. عبدالحق محدّث دهلوی، اخبارالاخیار، ص ۱۴۹.

در همین مکتوب قطعه‌ای که سوزش جگر پُردرد و شکستهٔ حضرت نور قطب عالم را ابراز می‌کند به‌قرار ذیل است.

گفتم مگر که کار به‌سامان شود نشد
یار از جفای خویش پشیمان شود نشد
گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد
بخت ستیزه کار به‌فرمان شود نشد[1]

حضرت نور قطب عالم ریخته هم سروده است. اشعار ریخته که در آن آمیزش فارسی، بنگالی و مگهی مترشّح می‌شود خیلی جالب و عالی است:

آه چه کردم روی تو دیدم امت پاگل بهیلون
همچون مجنون بهر لیلی نهایت بیکل بهیلون
موی کشادی جانم بردی بلیا پتهالی موری
شب نخفتم روز نخوردم کیتک مورس موری[2]

مختصر اینکه حضرت نور قطب عالم نه فقط شمع فروزان خانقاه چشتیه نظامیه در پندوه بود، بلکه نویسنده و شاعر برجسته زبان فارسی هم بود. وی در ارض بنگاله چراغ علم و دانش را فروزان کرد و برای اخلافِ ملّت آثار گرانبها و مهمّ به‌جای گذاشت. ما به‌ایشان افتخار و مباهات می‌کنیم که در قرن نهم

---

۱. عبدالحق محدّث دهلوی، اخبارالاخیار، ص ۱۴۹.
۲. ظهورالدّین احمد، *پاکستان میں فارسی ادب*، لاهور ۱۹۶۴، ص ۶۳۷.

هجری کاروان علم و دانش را رهبری نمودند و مکتوبات پر ارزش و رساله‌های گرانمایه به‌رشتهٔ نگارش در آوردند.

رساله نویسی در هند و ایران

صوفیای کرام از دیرباز رساله‌ها و مکتوب‌ها و ملفوظ‌ها به‌قید تحریر درآورده‌اند تا پیروان و مریدان‌شان تعلیمات عرفانی را درک کنند، هدایت بگیرند، اخلاق و کردارشان را اصلاح کنند و رضای الهی به‌دست آورند. کتاب‌های کشف‌المحجوب از علی حسن هجویری ، کیمیای سعادت از امام غزّالی ، عوارف‌المعارف از شهاب‌الدّین سهروردی ، از مشهورترین تصانیفی است که در زمینهٔ علم عرفانی نوشته شده و در سراسر جهان به‌مقبولیّت تام نایل آمده است.

علاوه بر این عارفان و سالکان راه حق رساله‌های بی‌شمار تألیف نموده چراغ معرفت و حقیقت را روشن ساخته‌اند. در آن رساله‌ها رسالهٔ معرفت کسب نفس از معین‌الدّین چشتی ، رسالهٔ انیس‌التائبین از مولانا جامی ، رسالهٔ کشف‌الحقایق از سعدالدّین الهموی ، نزهةالارواح از میر فخرالسّادات حسینی ، سلک سلوک از ضیاءالدّین نخشبی ، ارشادالسّالکین از شرف‌الدّین یحیی منیری ، اثمارالاسرار و وجودالعاشقین از خواجه بنده‌نواز گیسودراز ، بحرالمعانی از محمّد بن نصیرالدّین جعفرالمکّی ، بحرالحیاة از بدرالدّین بن جمال‌الدّین چشتی وغیره آن قابل ذکر

است. ازین قبیل صوفیای عظام هزارها رساله ترتیب داده‌اند که مقدور ذکر آن ندارم. فقط رساله‌ها را معرّفی دادم تا خوانندگان کرام درک کنند که اولیا کرام دراین زمینه چه کارهای پُرارزش انجام داده‌اند.

در عهد متوسّطه جنبش عرفانی در اوج رسیده بود و گذشته از ایران و خاورمیانه در سراسر شبه‌قارّهٔ هند اهل عرفان تعلیمات عرفانی را گسترش داده بودند. این نوع تألیفات در حقیقت اثمار خدمات گرانقدر صوفیای کرام بود که به‌عهدهٔ خود قرار داده بودند.

انیس‌الغربا

انیس‌الغربا عنوان رساله‌ای است که حضرت نور قطب عالم پسر حضرت علاءالحق پندوی در دورهٔ شاهان الیاس شاهی در بنگاله مقارن با حکومت خانوادهٔ تغلق در دهلی به‌رشته تحریر درآورد.

حضرت نور قطب عالم قطب زمان بود و عالم برجسته زبان فارسی و عربی به‌شمار می‌رفت. در زمان خود به‌عنوان سجّاده‌نشین خانقاه چشتیه در سراسر هند شهرت گرفته چرا که مریدان و حلقه به‌گوشان وی از نقاط دور و دراز به‌خانقاهش رخ نمودند و در سرپرستی او راه سلوک طی نمودند و از این به‌بعد در مناطق مختلف هند چراغ رشد و هدایت را روشن ساختند. مقبولیّت این رساله در خانقاه‌های مختلف از این رو واضح می‌شود که هنوز بعد

از پنجصد سال درکتب‌خانه‌های مختلف جهان نسخهٔ خطّی این رساله نگه‌داری می‌شود. از بنگاله تا پنجاب و از دهلی تا حیدرآباد بسیار کتب‌خانه هست که در آن رسالهٔ هذا به‌شکل نسخهٔ خطّی وجود دارد. راجع به‌نسخه‌های خطّی رسالهٔ انیس‌الغربا که اطّلاع دارم به‌قرار ذیل است.

۱. کتب‌خانهٔ اندیا آفس، لندن، شماره ۱۸۸۰، تاریخ استنساخ ندارد.
۲. کتب‌خانهٔ ایشیاتک سوسائیتی، کولکاتا، شماره ۱۲۱۲، تاریخ کتابت: ۲۹ رجب‌المرجّب ۳۷ جلوس اورنگزیب.
۳. کتب‌خانهٔ ایشیاتک سوسائیتی، کولکاتا، شماره ۱۲۱۳، تاریخ کتابت به‌روز چهارشنبه رجب‌المرجّب به‌تاریخ ۱۰۱۷ ھ
۴. کتب‌خانهٔ ایشیاتک سوسائیتی، کولکاتا، کرزن کلکسیون، شماره ۴۲۴، تاریخ کتابت ندارد.
۵. کتب‌خانهٔ خدابخش، پتنا، شماره ۲۴۶۱، تاریخ تحریر ۱۰۴۸ ھ
۶. کتب‌خانهٔ ناشنل، کولکاتا، شماره ۴۸۱، تاریخ تحریر قبل از ۱۰۴۸ ھ
۷. کتب‌خانهٔ سالار جنگ موزیم ، حیدرآباد، شماره ۳۲۵۶، تاریخ استنساخ ۱۰۱۰ ھ
۸. کتب‌خانهٔ رامپور رضا، رامپور، شماره ۸۸۳ و ۸۸۴ تاریخ تحریر ۳۵ جلوس عالمگیری.
۹. کتب‌خانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شماره ۲۳۳۹.

در ایّام پژوهشگری خود اتّفاق افتاد که این رساله به‌دستم رسید و توجّه بنده را جلب کرد. آن وقت عهد کردم که اگر موقعی

بیابم این رساله را تدوین خواهم کرد. بعد از تکمیل رسالۀ دکترای خود که به‌عنوان «ادبیّات فارسی در بنگاله در عهد ترک و افغان (به‌زبان انگلیسی)» به‌پایان رسانده بودم، رسالۀ انیس‌الغربا را به‌نظر عمیق مطالعه کردم. خوشبختانه در انجمن آسیایی سه نسخه دریافت کردم. نسخۀ انیس‌الغربا شماره ۱۲۱۳ از صفحه اوّل تا آخر نقل کردم بعداً با نسخه شماره ۱۲۱۲ مقایسه کردم. تفاوت‌های متن را نقل کردم. ازین به‌بعد نسخه شماره ۴۲۴ (کرزن کلکسیون) را مطالعه کردم و تفاوت‌ها را ملاحظه و مشخّص کردم.

وقتی‌که نسخۀ سالارجنگ به‌دستم رسید. دریافتم که این قدیم‌ترین نسخه است، چرا که در سال ۱۰۱۰ ه استنساخ شده است ولی در ضمن مطالعه و مقایسه به‌این نتیجه رسیدم که کاتب عجولانه این نسخه را استنساخ نموده بیشتر واژه‌ها را از قلم انداخته است. بدین سبب این نسخه را نسخۀ اساسی قرار ندادم. یک نسخۀ دیگر که از کتب‌خانۀ خدابخش به‌دست آورده بودم در کار تدوین از آن خیلی استفاده بردم. حالا آن تمام نسخه‌ها را یکی یکی معرّفی می‌کنم که در تدوین این رساله سودمند ثابت شده است.

نسخۀ انجمن آسیایی، کولکاتا، شماره ۲۱۲۱

این نسخه دارای ۴۶ ورق به‌اندازۀ ۵. ۳۲ در ۵. ۱۲ سانتی متر و هر صفحه شامل ۱۶ سطر با تذهیب قرمزی مخصوصاً واژه‌ها مثل شعر، نظم، رباعی، قطعه ، نوشته شده است. رساله اینطور آغاز می‌شود:

”حمد و ثنا مر مفضّلی را که فضل داد مهاجران را بر قاعدان به‌علوّ درجه و سموّ مرتبه“.

نویسنده نام خود را به‌این طور نوشته: ”سگ عقور بیچاره نور“ و شیوه‌ای بود در میان متصوّفان چشتیه که نام خود را گاه گاهی می‌نوشتند یا یکسر صرف نظر می‌کردند. حضرت نور قطب عالم خودش عالم با کمال و فاضل بی‌مثال بود ولی هیچ جا از نام و سلسلۀ خود تکرار نکرده و خود را بیچاره نور نوشته است.

نسخه به‌خط زیبای نستعلیق و محکم تحریر شده است و در آخر رساله نام کاتب و سال تحریر به‌قرار ذیل است:

”تمام شد هذا الکتاب انیس‌الغربا مونس‌الفضلا رفیق‌الفقرا در وقت عصر به‌روز مبارک پنجشنبه به‌تاریخ ۲۹ رجب‌المرجّب ۳۷ جلوس اورنگزیب ۱۰۱۲ ه کاتب فقیر حقیر وصال بیگ منصب‌دار مکه مارجانی[1]“.

این نسخه شماره ۱۲۱۲ از ورق ۱۲ (ب) تا ۶۷ (الف) پیداست و در آغاز رساله مهر فورت ویلیم ثبت است. این قدیم‌ترین نسخۀ انیس‌الغربا است که در انجمن آسیایی، کولکاتا نگهداری می‌شود.

گرچه در تتمّۀ رساله کاتب انیس‌الغربا مونس‌الفضلا رفیق‌الفقرا نوشته است ولی نام اصلی این رساله فقط انیس‌الغربا است چرا که صاحب رساله خود در مقدّمه می‌نویسد:

---

۱. نسخۀ انجمن آسیایی، کولکاتا، شماره ۱۲۱۲، ص ۶۷ (الف).

"چند معانی که درین احادیث به‌دل کباب خود یافتم نه در کتاب شارحان دیدم و نه از السنه استادان شنیدم در قلم آوردم و نام این رساله انیس‌الغربا دارم"[1].

شکّی نیست که این نسخه، قدیم‌ترین نسخهٔ انیس‌الغربا است که در انجمن آسیایی، کولکاتا وجود دارد ولی جای تأسّف این است که کاتب عجولانه و با شتاب این نسخه را نقل کرده است و صحّاف هم اشتباه کرده ورق‌ها را جابه‌جا نموده است. بدین جهت بنده این نسخه را متن اساسی قرار ندادم. علامت این نسخه در حاشیهٔ متن تدوینی «ب» قرار داده‌ام.

نسخهٔ انجمن آسیایی، کولکاتا، شماره ۳۱۲۱

نسخهٔ شماره ۱۲۱۳ به‌خطّ نستعلیق نوشته شده است و خیلی روشن و روان است. کاتب عبارات عربی را با اعراب نوشته و واژه‌ها مثل بیت، رباعی، قطعه، مثنوی وغیره آن را به‌خط قرمزی نشان داده است.

این نسخه دارای ۵۰ ورق به‌اندازهٔ ۵. ۱۳ در ۲۲ سانتی متر و هر ورق شامل ۱۵ سطر است. در تتمّهٔ رساله کاتب از ثبت نامش خودداری نموده و فقط وقت و تاریخ که نسخه هذا را به‌پایان رسانده به‌این طور بیان کرده است:

"به‌وقت زوال به‌روز چهارشنبه ۱۹ شهر رجب‌المرجّب به‌تاریخ ۱۰۱۷ ه"[2].

---

۱. نسخهٔ انجمن آسیایی، کولکاتا، شماره ۱۲۱۲، ص ۵۹ (ب).
۲. ایضاً، شماره ۱۲۱۳، ص ۵۰ (الف).

چنانکه در جلد نسخه مهر فورت ولیام ثبت شده این حقیقت را به‌اثبات می‌رساند که این نسخه از فورت ولیام به‌انجمن آسیایی تحویل شده است. به‌نظر بنده این نسخه کامل‌ترین و واضح‌ترین نسخه‌ای است که به‌دستم رسیده است. کاتب در تمام رساله واژه‌ها و جمله‌ها را به‌طور کامل نوشته و وظیفهٔ کتابت را به‌حسن و خوبی انجام داده است. بدین جهت استحقاق دارد که نسخهٔ اساسی قرار داده شود. علامت این نسخه در حاشیه «الف» است.

نسخهٔ انجمن آسیایی، کولکاتا،(کرزن کلکسیون)، شماره ۴۲۴
این نسخه روشن‌ترین نسخه‌ای است که به‌خط نسخ نوشته شده و مشتمل‌بر ورق به‌قطع ۵. ۱۶ در ۵. ۲۵ سانتی متر و هر صفحه دارای ۱۵ سطر است. در خلال مطالعه حس کردم که کاتب جابه‌جا واژها، شعرها و جمله‌ها از طرف خود الحاق کرده است تا مطالب را توضیح دهد. در این کوشش کاتب متن نسخه را از اصل خیلی دور کرده است. به‌نظر بنده کاتب این نسخه را برای مبتدیان و شاگردان خود این رساله را استنساخ نموده بود تا آنها را در قرائت هیچ زحمتی نرسد. این عجب است که کاتب از ثبت نام خود داری کرده است. علامت این نسخه در تدوین از حرف «ک» اشاره می‌شود.

نسخهٔ سالار جنگ (حیدرآباد) شماره ۶۵۲۳

این نسخهٔ خطی قدیم‌ترین نسخه‌ای است که به‌دست بنده رسیده. سال استنساخ نسخهٔ هذا ۱۰۱۰ ه داده شده که توسّط یک صوفی به‌نام ابن‌کالو که یکی از ارادتمندان حضرت نور قطب عالم بود نوشته شد. ولی در خلال مطالعه این حقیقت مترشّح شد که کاتب این نسخه حین کتابت خیلی عجله نموده و بیشتر واژها و جمله‌ها و اشعار را صرف نظر کرده است. بدین سبب این نسخه را نسخهٔ اساسی قرار نتوانستم داد. ولی در ضمن مقایسه و موازنه از این نسخه خیلی استفاده کرده‌ام و ممنون رئیس موزه سالار جنگ هستم که یک سی‌دی از این نسخه آماده کرده برای من فرستاد و کمک مهمّی ایفا نمود. علامت این نسخه در تدوین این کتاب حرف «س» است.

نسخهٔ خدابخش (پتنا) شماره ۱۶۴۲

نسخهٔ کتب‌خانهٔ خدابخش (پتنا) خیلی مهمّ است. فهرست‌نگار، تاریخ استنساخ این رساله را ۱۰۴۸ ه نوشته است. خیلی ممنون از رئیس کتب‌خانه آقای امتیاز احمد هستم که این نسخه را زیراکس کرده به آدرس بنده ارسال داشت. این نسخه خیلی واضح و شفّاف بود. چون مقایسه کردم به‌این نتیجه رسیدم که متن نسخهٔ هذا با متن نسخهٔ «الف» خیلی نزدیک‌تر است. بدین سبب از این نسخه در تدوین رسالهٔ انیس‌الغربا بسیار استفاده کردم. علامت این نسخه در تدوین از حرف «خ» اشاره می‌شود.

مضمون این رساله

انیس‌الغربا یکی از معروف‌ترین رسایل تصوّف است که حضرت نور قطب عالم بەرشتهٔ نگارش درآورده است. هدف نوشتن این رساله چنانکه مؤلّف خودش می‌گوید به‌قرار ذیل است:

"خواستم که ازین خمخانهٔ شراب محبّت جرعه‌ای به‌کام جان دوستان و معتقدان خود ریزم و شعلهٔ آتش طلب بر دل ایشان افروزم چند معانی که درین احادیث بدل کباب خود یافتم در کتاب شارحان دیدم نه از السنه استادان شنیدم در قلم آوردم و نامش انیس‌الغربا نهادم. امّیدوارم که شاید کسی را به‌مطالعهٔ این اوراق آتش فراق بیفزاید و جذبهٔ حقّش برباید و کلید سعادت توفیق به‌دستش آید و قفل شقاوت غفلت از دلش بگشاید. روی به‌حق آرد و پشت به‌دنیا کند و سر در میدان عشق چون گوی در اندازد و پای در راه طلب مردانه نهد و از بند ماسوالله رهد و از شرّ نفس خود جهد و ما توفیقی الّا بالله"[1].

خلاصه اینکه نویسنده این رساله را برای هدایت و تشویق و تعلیم دوستان و معتقدان و مریدان خود تألیف نموده است و هدف این رساله افزودن آن آتش فراق است که درقلب مؤمن فروزان است. بر طبق نویسنده وقتی‌که بنده درین دنیا قدم نهاده است از خداوند حقیقی و از وطن اصلی خود جدا شده است. درین دوری

۱. نسخهٔ خطّی، انجمن آسیایی ، شماره ۱۲۱۳، ورق ۳، ۴.

و مهجوری بنده از خداوند متعال غافل می‌شود و ازین حقیقت یکسر بی‌خبر می‌ماند و نمی‌فهمد که درین دنیا از حیث مسافری آمده است. حیات چند روزه در حقیقت ایّام مسافرت است و در جریان مسافرت بنده را نباید که از یاد خدا غافل ماند چرا که وطن اصلی او آخرت است که حتماً وی به‌آنجا خواهد رسید و از دیدار باری تعالی مشرّف خواهد گشت. درین دنیا مثل غریب آمده و تا وقتی‌که درین دنیا زندگی به‌سر می‌کند غریب می‌ماند. حیات امروزه هیچ چیزی نیست بلکه معرفت الهی تنها مقصود و منظور اوست. بنده همیشه مواظب و آماده باشد که روزی با خداوند قدّوس ملاقی شود. بدین سبب بنده باید که نقش روی محبوب خود را در لوح ضمیرش تازه دارد.

حضرت نور قطب عالم نویسنده‌ای برجسته و با قریحه بود. بدین جهت مطالب خود را به‌تمام توضیح و ترشیح ابراز نموده و از آیهٔ مبارکهٔ قرآن کریم و احادیث نبوی به‌کثرت نقل کرده است. گذشته از آیهٔ قرانی و احادیث نبوی اشعار برجسته از فخرالدّین عراقی، فریدالدّین عطّار، جلال‌الدّین رومی و شیخ سعدی ایراد کرده است تا تعلیمات عارفانهٔ اسلامی را به‌اتمام محکم و استواری به‌دل قاری بنشاند.

شیوهٔ نگارش خیلی ساده و روشن و روان است و قاری به‌راحتی به‌مطالب این رساله متوجّه می‌شود.

امّیدوارم این رساله در موضوع تصوّف تشنگان عشق الهی را جرعه‌ای از جام حقیقت و معرفت عطا کند.

در پایان از دوستان و پژوهشگران که در کار تدوین این رساله زحمت کشیده‌اند به‌ویژه از پروفسور حافظ محمّد طاهر علی سپاسگذارم. همچنین وظیفهٔ خود می‌دانم تا از تلاش‌های رایزنی فرهنگی و مرکز تحقیقات فارسی بخصوص از مدیران آن آقایان دکتر کریم نجفی و آقای دکتر علی‌رضا قزوه به سهم خود تشکّر کنم که این رساله را با دقّت خاص و با شکلی پیراسته و به دور از اغلاط آماده چاپ کرده‌اند. حق یار و یاور همگی شان بادا.

دکتر غلام سرور

دانشیار فارسی، دانشکدهٔ مولانا آزاد، کلکته

پاییز ۱۳۸۸

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حمد و ثنا مر مفضّلی را که فضل داد مهاجران را بر قاعدان به‌علوّ درجه و سموّ مرتبه و اکرام گردانید[۱] غریبان را بر شهریان[۲] به‌اجابت د عوت و درجۀ[۳] شهادت. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم دَعْوَتُ الْغَرِیب مُسْتَجَابَة وَ دَرَجَة شَهادَت[٤] و صلوات فراوان و تحیّات بی‌پایان بر رسول مقبول مفخر انبیاً و رسل[٥] هادی احسن سبل محمّد مصطفی صل الله علیه وسلّم[٦] که سرور مهاجران و مهتر[۷] غریبان و رحمت عالمیان و شفیع مذنبان[۸] بود فرمود[۹] اِنَّاالدِّینَ بَدَأ غَرِیباً. و سَیَعُوْدُ کَما بَدَأ فطُوْبیٰ لِلغُرَبَا[۱۰] قِیلَ یارَسُوْلَ الله مَنِ الْغُرَبا قَالَ اِذَا اَحْدَثَ

۱. الف و س: کرد.
۲. س: شهریاران.
۳. خ: شرف.
۴. ب و خ: این کلمه ندارد.
۵. ک: والرسل.
۶. ب و خ: علیه وسلّم باد.
۷. الف و س: سرور.
۸. خ: شفیع کل مذنبان.
۹. ب و خ: بود و فرمود.
۱۰. ب و س: غریبا ندارد.

النَّاسَ و همْ یأخُذُوْنَ بِسُنَّتِی[۱] بدین حدیث اشارت فرمود به‌غُربت خود زیرا چه بدایت ایمان از مکّه است و مکّه مولد و مبعث حضرت رسالت پناه[۲] است صلّ الله علیه وسلّم و مکّه از تهامه است و[۳] تهامه از زمین یمن است و لِهٰذا یقَالُ الْکَعْبَة یمَانِیة، و منبع ایمان و حکمة حضرت رسالت است[۴] صلّ الله علیه وسلّم هم برین[۵] اشارت فرمود. قال النّبی علیه السّلام اَلْاِیمَانُ یمَانٌ، وَاَلْحِکْمَة یمَانِیة، و وی[۶] در دنیا غریب بود و شهباز روحش از آشیان[۷] لامکان و قرب حضرت[۸] رحمان پرواز می‌کرد[۹] و در گلستان وصال نشاط می‌نمود[۱۰] ناگاه صید[۱۱] قید دامِ اجسام شد[۱۲] دلش می‌طپید[۱۳] و فریاد برآورد یالَیتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یخْلُقْ مُحَمَّدً. ای کاش‌که پروردگار محمّد^ص وجود

---

۱. س: قیل یا ... یاخذون ندارد.
۲. ب: رسالت.
۳. س: «است و» ندارد.
۴. ب: است ندارد.
۵. خ: هم بدین.
۶. ب: او.
۷. الف: آستان؛ ب: آشیان.
۸. الف و ب: حضرت ندارد.
۹. س: «پرواز می‌کرد» ندارد.
۱۰. الف: «در گلستان وصال» ندارد.
۱۱. ب و س: صید ندارد.
۱۲. الف و ب: شده.
۱۳. الف: نمی‌آرامید؛ خ: می‌طپید دلش.

محمّدص وجود محمّدص را موجود نکردی و در حبس خانهٔ[۱] دنیا نفرستادی که طاقت کُربتِ غُربت[۲] و حُرقتِ فرقت ندارم. فرمان حضرت عزّت جلّ شانه در رسید[۳] قوله تعالی[٤] وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَٰلَمِينَ[٥] وَإِنَّكَ لَتَهْدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ[٦] که ای محمّدص دل را[۷] ماندگی و شکستگی مکن و خاطر عزیز[۸] خود را به‌اندیشه مدار[۹] که ما ترا برای جدایی نفرستاده‌ایم[۱۰] که از ما دور و مهجور مانی. ما نزدیک‌تریم به‌تو از رگ گردن تو و نزدیک‌ترین به‌تو از تو. قَالَ الله تَعَالیٰ: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ[۱۱] قَالَ النّبی صل الله علیه وسلّم حاکیا عن الله[۱۲] تَعَالَی یا عَبْدِی اَنَا اَقْرَبُ اِلَیکَ مِنْکَ حکایت کند از حق تعالی ای بنده من نزدیک‌ترم سوی تو[۱۳] بلکه ترا رحمت عالمیان[۱٤] گردانیدیم و برای هدایت جهانیان فرستادیم تا مشتی غربا

---

۱. ب: خانه ندارد.
۲. ب: غربت ندارد.
۳. الف: رسید.
۴. س و ب: قوله تعا لی ندارد.
۵. القرآن: سوره الانبیا؛ آیهٔ ۱۰۷.
۶. القرآن: سوره شوری، آیهٔ ۵۲.
۷. س: را ندارد.
۸. س: عزیز ندارد.
۹. س: مپندار.
۱۰. ب و س و خ: نفرستادیم.
۱۱. سوره ق: آیهٔ ۱۶.
۱۲. س: الله ندارد؛ خ: حکایت کند از حق تعالی.
۱۳. الف: حکایت کند... سوی تو ندارد.
۱۴. الف: عالم.

و ضعفا که از ما دور و مهجور[١] و از وطن خود دور افتاده‌اند. دل‌های ایشان از آتش فرقت سوخته و جگرهای ایشان از حُرقت فرقت و کُربت غُربت پخته[٢] و دیدهای ایشان از غیرِ ما دوخته گشته به‌وطن اصلی ایشان رهنمایی و از ما نشان بازگویی[٣] و سرگشتگان کوی غُربت را[٤] و پای[٥] از ته رفتگان منزل حیرت را دستگیری کنی دوری چند روز ترا زیان ندارد امّا وجود شریف تو عالمیان و جهانیان را سود دارد و درود[٦] بر اصحاب کرام و آل عظام او باد.

می‌گوید سگ عقور بیچاره نور که ظلمت هستی ناوک اندوه بر جگرش می‌زند و خدنگ غم[٧] بر دلش می‌رساند و وآتش غُربت شعله ماتم بر جانش می‌افگند. غریبی دردیست که غریبان[٨] دانند و جدایی شعله‌ایست که دور افتادگان و سوختگان[٩] دانند. بیت:

حـکایت شب هجران که باز دانـد گفت
مگر کسی که چو سعدی ستاره‌ها بشمارد

بیت:

---

١. الف و س: دور و ندارد.
٢. س: کُربت غربت پخته ندارد.
٣. س: از ما نشان گوئی باز.
۴. س: را ندارد.
۵. س: پا از ندارد.
۶. ک و خ و س: درود ندارد.
۷. خ: غم بودن.
۸. خ و ک: غریبان و سوختگان.
۹. خ و س: سوختگان ندارد.

شبِ فراق که داند که تا سحر چند است

مگر کسی که به‌زندانِ عشق دربند است[1]

رباعی:

در غُربت اگر مملکتِ جم باشد

چون شام شودغریب پرغم باشد

یارب مدهی به‌هیچ کس غُربت غم

زیرا چه غریب شادمان کم باشد[2]

مرغِ روح، پیش از قفس تن، در صحرای لامکان و قرب رحمان پرواز می‌کرد و در گلستان وصال نشاطی[3] می‌نمود. بیت:

بارها بینم به‌خود و آن عیش‌ها یاد آورم

کاین همان مرغی‌ست یارب کاندران گلزار بود[4]

ناگاه صید قید دام اجسام گشت در تمنّای پریدن و قفس تن شکستن و آرزو به‌دوست پیوستن[5] چون مرغ نیم بسمل در طپیدن شد. بیت:

ای تمنّا ز کجا در دل من افتادی

این چه سوداست که در مغز سرم بنهادی[6]

---

۱. س: این بیت ندارد.
۲. س و خ: این رباعی ندارد؛ کذا فی‌المتن.
۳. س و خ: نشاط می‌نمود.
۴. الف و س: این بیت ندارد.
۵. ب: پیوستن بنهاد؛ خ: ناگاه... پیوستن ندارد.
۶. س و خ: این بیت ندارد.

بیت:

تو خود انصاف بده ای بلبل جان مشتاق

بی‌گلستان رخت چند طپید در قفسی[۱]

آتش احادیث نبوی و قول اعظم مصطفوی[۲] که در بیان غُربت غریبان و وحشت حبس محبوسان فرموده شعله بر دل فقیر می‌زد[۳] و آن سبب قطع علایق و توجّه سوی ربّ خلایق گشت و التهاب معانی این احادیث[٤] خاشاک غیر حق از صحرای دل این بیدل سوخته[٥] تا جز نقش الله در دل نقشی نماند. مصراع:

الله بس است عاشقان را

بیت:

ما را که نقش رویت[٦] بنشست در ضمیر

بعد از تو هیچ نقش نیفتاد دلپذیر

عزیز من! دلی[٧] که از یاد حق و از ذکر حق[٨] و از شوق حق و از محبّت حق بردارم نعوذ بالله منها[٩] به‌که سپارم و به‌چه قرار و آرام

---

۱. س: این بیت ندارد؛ ب: کذا فی المتن؛ بی‌گلستان رخت چند طپید در قفصی.
۲. ب: هر آیه و احادیث نبوی قول عظیم مصطفوی؛ خ: آتش حدیث نبوی و قول اعظم مصطفوی.
۳. الف و ب: خیزد؛ خ: می‌زند.
۴. س: حدیث؛ الف و ب: آن احادیث.
۵. الف و خ: سوخت.
۶. خ و ک: نقش روی تو.
۷. س: دل.
۸. ب و خ: ذکر حق ندارد.
۹. س: این کلمه ندارد.

گیرم[1] که من بیچاره و اسیرم[2]. بیت:

تا تو به‌خاطر منی[3] کس نگذشت در دلم
مثل توچیست[4] در جهان تا ز تو مهر بگسلم

بیت:

دستی که دو تا ماند به‌بالین وصالت
گر باز کشم از تو[5]، به‌پهلوی که دارم

به‌کدام قوّت[6] و به‌چه تقویت کسی که دل از خالق خود[7] بردارد و پیش مخلوق بگذارد. زهی سست یقینی و از سنگ سخت دلی. بیت:

کس این کند که دل از یار خویش بردارد
مگر کسی که دل از سنگ سخت‌تر دارد

و هر نشاطی[8] و خرّمی و شادی و بی‌غمی که از یاد مولی نبود، آن نشاط اندوه[9] و آن خرّمی ماتم شمار[10] و آن شادی و بی‌غمی غم پندار و خود را از او باز دار[11]. بیت:

---

۱. س: قرار گیرم و آرام.
۲. س: که من بیچاره ندارد؛ الف: من بیچارهٔ اسیرم.
۳. س: به‌خاطری.
۴. خ: کیست.
۵. ب: تو ندارد؛ الف: تا ز تو.
۶. ب: وقت.
۷. س: خود ندارد.
۸. ب و س: نشاط.
۹. ب: اندوه دان.
۱۰. ب: شمر.
۱۱. خ: غم پندار و خود را باز دار.

دلی کــز یاد مولی نیست خرّم   مبادا هرگز آن دل خالی از غم

خواستم که[١] ازین خمخانهٔ[٢] شراب محبّت جرعه‌ای به‌کام جان دوستان و معتقدان خود ریزم و شعلهٔ آتش[٣] طلب بر دل ایشان افروزم چند معانی که درین[٤] احادیث به‌دل کباب خود یافتم نه در کتاب شارحان دیدم و نه از السنه استادان[٥] شنیدم در قلم آوردم[٦] و نامش رسالهٔ[٧] انیس‌الغربا نهادم[٨] و امّیدی دارم که[٩] شاید کسی را به‌مطالعهٔ این اوراق[١٠] آتش فراق بیفزاید و جذبهٔ حقّش برباید و کلید سعادت توفیق به‌دستش آید و قفل شقاوت و غفلت از دلش بگشاید و روی به‌حق آرد و پشت به‌دنیا کند و سر در میدان عشق چون گویی دراندازد و پای در راه طلب حق مردانه نهد و از بند ما سوی الله رهد و از شرّ نفس خود جهد وَمَا تَوْفِیقِی اِلَّا بِاللّٰهِ[١١].

---

١. س: که ندارد.
٢. خ: میخانهٔ.
٣. خ: شعلهٔ طلب.
۴. س: در آن.
۵. س: اساتید؛ خ: اساتذه.
۶. ب: که قلم آرم؛ خ: که در قلم آرم.
٧. ب و س: نام این رساله.
٨. س و خ: دارم.
٩. ب و خ: و امیدی دارم که ندارد.
١٠.ب: به‌مطالعهٔ این کتاب.
١١.سورهٔ هود: آیه ٨٨؛ س: وما توفیقی الا بالله ندارد.

روایت کرده‌اند از عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما گفت: بگرفت رسول صلّی الله علیه وسلّم دو کتف من و فرمود: کُنْ فِی الدُّنْیا کَاَنَّکَ غَرِیب اَوْ عَابِرْ[۱] سَبِیلٍ وَعُدْ نَفْسَکَ مِن اَصْحَابِ الْقُبُوْرُ یعنی باش در دنیا چنانستی که تو غریبی یا همچو رهگذر راه و بشمار نفس خود را از اصحاب اهل قبور یعنی غریب در شهر دیگران بنیادی ننهد و عمارتی نکند بلکه مسکن غریب به‌عاریت بود[۲] و مکث وی درو به‌ضرورت بود تو نیز در دنیا غریب هستی و از وطن اصلی خود جدا افتاده‌ای[۳] در دنیا بنیادی منه و عمارتی مکن مگر مقدار لابدّی. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم اَلا کُلِّ بنِأ وَبَالُ عَلَی صَاحِبِه اِلّا[٤] مَالَابُدّ مِنْه یعنی بدانید و آگاه باشید به‌درستی و راستی که[٥] هر بنیادی و عمارتی که در دنیا کند بزه است بر صاحب او مگر مقدار لابدّی و غریب همیشه مترصّد و مستعدّ وصول وطن اصلی خود باشد و به‌زینت و زخارف شهر دیگران[٦] دل نبندد و بدان[٧] آرام و قرار نگیرد و تو نیز در دنیا غریبی مترصّد و منتظر وصول وطن اصلی خود باش و به‌زینت و زخارف دنیا دل مبند و

---

۱. ب: کعابر؛ الف: عابر.
۲. خ وک: باشد.
۳. س: افتاده.
۴. ب: الا ان.
۵. س: بدرستی و راستی ندارد.
۶. س: دیگر.
۷. الف: برآن.

بدان قرار و آرام مگیر[1]. مصراع:

عاقل ندهد سرِّ الهی به‌ملاهی

و[2] دل غریب برای وصول وطن خود همواره متعلّق و متعطّش رحلت و مسافرت[3] بود تا از کُربت غُربت[4] نجات یابد. تو نیز دل غریب[5] خود را برای دیدار کردگار متعلّق و متعطّش مرگ دار. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: مَنْ اَحَبَّ لِقَاءالله اَحَبَّ الله لِقَاؤه. مراد از لقاءالله مرگ است. و قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم اَلْمَوتُ جَسْر، یوصِلُ الحَبِیبَ اِلَی الْحَبِیبِ یعنی مرگ پلی‌ست که می‌رساند دوست را به‌دوست و غریب در حصول غرض و رنج خود مسارعت و مبادرت می‌نماید[6] تا به‌اهل خود بی‌نوا و تهی‌دست نپیوندد. تو نیز در معرفت وحدانیّت و اعمال صالحه مسارعت و مبادرت نمای تا فردای قیامت به‌حضرت معبود، بی‌نوا و تهی‌دست و خایب و خاسر نپیوندی[7]. قطعه:

هر یک نفس که می‌رود از عمر گوهری‌ست

کان را خراج ملک دو عالم بود بها

---

۱. ب: نگیر.
۲. ب: و ندارد.
۳. ب: برحلت؛ خ:رحلت مسافرت.
۴. ب: غربت و کُربت.
۵. خ: غریبی دل.
۶. س: مبادرت نماید.
۷. ب: و خاین بینی بریده و خاسر نپیوندی.

حیف است[1] کین خراج[2] دهی رایگان به‌باد

وانک روی به‌خاک تهی‌دست و بی‌نوا[3]

و غریب از کُربت غُربت و حُرقت فرقت احباب و وطن خود مدام در ماتم و اندوه بی‌قرار و بی‌آرام بود تو نیز از کُربت غُربت و حُرقت فرقت احباب[4] و وطن خود در ماتم و اندوه و بی‌قرار و بی‌آرام باش[5] و دل بدین[6] نظم بخراش. بیت:

چو تو سرمایهٔ جز غم نداری

چرا هر لحظه صد ماتم نداری[7]

رباعی:

گر دولت و بخت یار بودی ما را

در مسکن خود قرار بودی ما را

گر چشم بد این[8] زمانه بر ما نزدی

در شهر کسان چه کار بودی ما را

و غریب دایم[9] شکسته دل و حزین و مسکین[10] بی‌تسکین بود تو

---

۱. خ وب: مپسند که.
۲. خ و ب: خزانه.
۳. س: این قطعه ندارد.
۴. ب و خ و س: محبوب.
۵. ب و خ و س: بی‌قرار و بی‌آرام باش ندارد.
۶. ب: ازین.
۷. س: این بیت ندارد.
۸. ب: بدی؛ خ: بدین ندارد.
۹. الف: دائماً.
۱۰. س: و مسکین.

تو نیز[١] در دنیا شکسته دل و حزین و مسکین[٢] بی‌تسکین باش و به‌سرور و غرور دنیای فانی مسرور و مغرور[٣] مشو. بیت:

در عشق دلی شکسته‌تر[٤] باید   کز طاعت خشک هیچ بر[٥] ناید

و غریب را شعلهٔ آتش فرقت و سوز کُربت غُربت وقت صبح و شام هزار چند افروزد و جگرش به‌نار اشتیاق[٦] اهل و وطن[٧] سوزد و شربت زهر غریبی[٨] در کام جان وی[٩] ریزد و در دلش هزاران درد جانگداز انگیزد[١٠]. رباعی:

زهری‌ست به‌جای باده در جام غریب
زان[١١] روی که تلخ باشد ایّام غریب
[هنگامهٔ درد دل اگر می‌پرسی[١٢]]
یا صبح قیامت است یا شام غریب

١. الف: هم.
٢. س: مسکین ندارد.
٣. س: مغرورو مسرور.
۴. س: تر ندارد.
۵. خ و س: برندارد ب: بهره.
۶. خ: جگرش را نار اشتیاق.
٧. س: اهلی و وطن.
٨. ب: زهر شربت غریبی.
٩. س: وی ندارد.
١٠.س: درد جان انگیزد.
١١.ب: زانکه.
١٢.نسخهٔ اساس: هنگام بی‌وفایی و ساعات درد دل؛ ب: هنگام بی‌وفا و ساعت درد دل.

تو نیز می‌سوز و می‌گداز[1] از سوز فرقت و[2] قُربتِ حضرت که در کتاب مسطور[3] است. چند هزار سال روح در جوار قُرب حضرت غفّار بود و فیض از فضل حق می‌ربود چنانکه بزرگی بدین[4] اشارت فرمود. بیت[5]:

تو آن نوری که پیش از صحبت خاک
ولایـــت داشـــتی بـــر بـــام افـــلاک

و همدرین معنی مولانا روم می‌فرماید. بیت:

ما به‌فلک بوده‌ایم یـار ملـک بـوده‌ایـم
باز همانجا رویم منـزل مـا کبریاسـت
ما ز فلک برتریم وز ملـک افـزون‌تـریم
باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست[6]

در[7] جمیع ایّام خاصه وقت صبح و شام ماتم‌دار و بدین بیت نوحه و گریه[8] برآر. بیت:

---

۱. س و خ: می‌سوز و می‌گداز ندارد.
۲. س: و ندارد؛ خ: و قربت ندارد.
۳. س: مستور.
۴. ب: برین؛ الف: بدان.
۵. الف: شعر.
۶. س: ما ز فلک... شهر ماست ندارد.
۷. ب: در ندارد.
۸. س و خ: نوحه گری؛ ب و گریه ندارد.

یاد آر از غریبی رنجـور[١] بـی‌طبیبـی
از هجر دلفگاری وز وصل بی‌نصیبی

و از درد جدایی و اندوه غریبی و تنهایی شب‌ها[٢] می‌زار و از دیده اشک‌ها می‌بار و آه‌های آتشین از سوز جگر بر می‌آر و با دیده پُر آب و دل کباب[٣] این نظم می‌کن تکرار که آن مست شراب حضرت باقی شیخ فخرالدّین عراقی می‌گوید[٤]. رباعی:

مدّتی شد که منم[٥] غمـزدهٔ سـودایی
می‌کشم بـار فـراق و سـتم تنهـایی[٦]
جرعهٔ زهر غریبی چو شکر می‌نوشـم
از کـف سـاقی دور[٧] فلـک مینـایی

قوله تعالی[٨] إِلَّا عَابِرِی[٩] سَبِيلٍ[١٠] یعنی غریب چون در شهری درآید به‌حکم لابدّی و ضروری[١١] به‌آن شهر و اهل آن[١٢] شهر، الفتی[١٣] و

---

١. س: غریبی و رنجور.
٢. س: شب‌های.
٣. ب: پر کباب.
۴. الف و خ و س: آن مست... می‌گوید ندارد.
۵. ک: من.
۶. ب: فراق تو بصد سودائی.
٧. س: دوری.
٨. س: تعالی ندارد.
٩. س و خ: کعابر.
١٠. قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیه ۴٣.
١١. س: ضروری و لابدی.
١٢. س: آن ندارد.
١٣. الف: الفت.

آشنایی شود و چون قدم در راه نهد به‌اشتیاق اهل و وطن خود دل از آن[1] شهر و اهل آن شهر بردارد و چیزی[2] به‌کسی نسپارد. تو نیز[3] از غُربت شهر دنیا قدم در راه آخرت نه و دل به‌کسی مده.

به‌هیچ یار مده خاطر و به‌هیچ دیار[4]
که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
ازین درخت چو بلبل بدان[5] درخت‌نشین
بدام گل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار
چو ماکیان به‌در خانه چند بینی جور[6]
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیّار[7]

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم سافِرُوْا فَاِنَّ الْمَأَ اِذَا وَقَفَ نَتَنَ[8] راهگذری[9] راه مسکن و مأوای خود نسازد و از سیر باز نماند و از اثقال و احمال که مانع سیر بود خود را فرد و مجرّد گرداند. تو نیز در دنیا غریب و راهگذری. پس[10] دنیا را مسکن و مأوای خود

---

۱. س: آن ندارد.
۲. س و ب: چیزی ندارد.
۳. ب: نیز ندارد.
۴. الف: یار.
۵. الف و خ: بران.
۶. س: گیری خوی.
۷. خ: طرار.
۸. ب: این کلمهٔ عربی ندارد.
۹. خ: رهگذری.
۱۰. الف و ب: پس ندار.

مساز[1]. [قعطه]:

دنیا پلی‌ست بـر گـذر راه آخـرت[2]

اهل تمیـز خانـه نکردنـد بـر پلـی

بر پل نشسته‌ای دل حیران چه مانده‌ای

بیدار شو که خفته نماننـد بـر پلـی[3]

و از اثقال و احمال ماسوی الله، فرد و مجرّد شو ـ قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم سِیرُوْا أَسْبَقَ الْمُفَرِّدُوْنَ قِیلَ یارَسُوْلَ الله مَنِ الْمُفَرِّدُوْن قَالَ همَ الْمُجَرِّدُوْنَ عَمَّا سِوَی الله[4] یعنی بشتابید در سیر که سابق شدند کسانی که از غیر حق فرد و مجرّد شدند. مصراع:

سبک‌تر رو چه[5] جای انتظار است

و راهگذرای[6] به‌اشتیاق اهل و وطن خود[7] شدّت سفر و مشقّت خطر اختیار کند تا زودتر با اهل وطن خود پیوندد و از تهلکه راه ایمن گردد. تو نیز توانی شدّتِ مجاهدت[8] و مشقّتِ مخالفت نفس امّاره با اشارت حدیث نبوی و قول اعظم[9] مصطفوی صلّی الله علیه

---

۱. خ: نساز.
۲. ب: بر گذرد از آخرت.
۳. س: بر پل... بر پلی ندارد.
۴. س: قیل... سوی‌الله ندارد.
۵. خ و س: سبک بر چه؛ ب: سبک‌باران.
۶. خ وک: رهگذر راه.
۷. خ: خود ندارد.
۸. س: توانی شد مجاهده.
۹. ک: اعظم ندارد.

وسلّم که فرمود: اُقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ بِسَیوفِ الْمُجَاهدَاتِ وَالْمُخَالِفَاتِ اختیار کن و شب و روز از سیر آرام و قرار[1] مکن و به‌عجز و ابتهال[2] این بیت می‌گوید. بیت:

یارب تومده قرار ما را   کز بی‌رخ تو قرار دارم

رباعی:

عاشق شدیم در این جهان لایوفی

در عشق خودم نه صافی‌ام، نی صوفی

یارب تو به‌فعل بد من کار مکن

با من تو همان کن که بدان معروفی[3]

و راهگذری[4] از خوف قطّاع طریق[5] که دزدان راه همواره حازم و هوشیار بود و پاسبانی متاع[6] خود کند و شب و روز هراسان و ترسان باشد و یک ساعت غافل نبود. تو نیز حازم و هوشیار باش و پاسبانی دل خود بکن و در عبادت پاس انفاس کوش[7] تا وسواس[8] شیطان در نیاید[9] و متاع ایمان و معرفت نرباید و بدان که در عبادت

---

۱. س: قرار و آرام.
۲. خ: ابتهال و زاری.
۳. این رباعی فقط در نسخهٔ س پیداست.
۴. ب و خ: رهگذری.
۵. ب: قطّاع‌الطریق.
۶. س: اسباب.
۷. ب: بکوش.
۸. س: وسواس ندارد.
۹. الف: در تو راه نیابد.

پاس انفاس خلل نیفتد[1]. بیت:

انفـــاس پـــاس دار اگـــر مـــرد عـــارفی[2]

کان هر دو کون ملک تو گردد به‌یک نفس[3]

و راهگذری[4] از خوف قطّاع طریق و آفات راه شب روی کند و آخر شب براند تا از آفات راه نجات یابد و زود به‌منزل رسد. تو نیز شب روی کن و آخر شب بران تا از خوف راه ایمن گردی و به‌مقصود برسی[5]. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: مَنْ خَافَ اَوْلَجَ وَمَنْ اَوْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلْ یعنی هرکه بترسد شب‌روی کند و هرکه شب‌روی کند به‌منزل رسد[6] وَفّقَنَا الله وَ اَیاکُمْ قَیامَ اللَّیلِ و قوله علیه السّلام وَعُدْ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ و این در[7] معنی قوله علیه السّلام مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا مناسبت دارد[8]. رسول فرمود صلّی الله علیه وسلّم باش در دنیا مانند غریب[9] و همچو راهگذری و انگار نفس خود را[10] از

---

۱. خ و س: نیفگند.
۲. ک: عاقلی.
۳. الف: یک نفس.
۴. الف: رهگذر.
۵. الف و س: به‌مقصد رسی.
۶. خ و ک: برسد به‌منزل.
۷. س: در ندارد
۸. س: است.
۹. ب: غریبی.
۱۰. ب: و به‌شمار نفس خود را.

میان[1] مردگان یعنی مرده را هیچ میلی و غرضی و حرصی و طمعی و توقّعی به‌دنیا نبود و با هیچ کس حسدی و حقدی نباشد تو نیز خود را از مردگان شمار و از میل به‌دنیا[2] و حرص و طمع و توقّع و از حسد و حِقد دل خود را[3] پاک دار و دل درین بیت بند مثنوی:

بـــی‌طمعـــیم از همـــه ســـازنده‌ای
جـــز تـــو نـــداریم نوازنـــده‌ای

چون خجلیم از طمع خام خویش
هم تو ببخشای به‌انعـام خـویش[4]

جز در تو قبله نخـواهیم سـاخت
گر ننوازی تو که خواهد نواخت[5]

و مرده را به‌هیچ مخلوق[6] احتیاجی و افتقاری نبود تو نیز خود را مرده انگار و به‌هیچ آفریده روی میار و مرده را در دنیا[7] هیچ اختیاری و کاری و تصرّفی نبود تو نیز اختیار و تصرّف[8] خود را[9]

---

۱. س: میان ندارد.
۲. خ و س: از میل دنیا.
۳. س: را ندارد.
۴. س: این بیت ندارد.
۵. این بیت فقط در نسخهٔ س پیداست.
۶. س: مخلوقی.
۷. الف و خ: بدنیا.
۸. الف و س: و تصرف ندارد.
۹. س: را ندارد.

از میان بردار و کارهای خود به‌خالق بسپار[۱]. مصراع:

تو کار خود[۲] بدو بگذار[۳] و خوش باش

و مرده[٤] بعد از[٥] چشیدن غمرات و سکرات و ریاضات[٦] موت به‌مکاشفات مغایبات[۷] می‌رسد. تو نیز غمرات مجاهدات و سکرات ریاضات بچش تا به‌مکاشفات مغایبات[۸] برسی و مرده را چون حواس ظاهری معطّل و بسته شود در از[۹] عالم غیب بر وی[۱۰] گشاید. تو نیز حواس ظاهری به‌ریاضت بربند[۱۱] تا اسرار غیب بر تو کشاید[۱۲]. بیت:

لب ببند و چشم‌بنـد و گـوش‌بنـد
گـر نبینـی سـیرها بـر مـا بخنـد
چند گویم ای برادر بـا تـو چنـد
خواه بشنو خواه نه، این است پند[۱۳]

۱. س: سپار؛ خ: کارها بمخلوق مسپار.
۲. س: خود ندارد.
۳. خ: برو گذار.
۴. س: و مرده ندارد.
۵. س: از ندارد.
۶. الف و س: و ریاضات ندارد؛ خ: سکرات ریاضات.
۷. الف و خ: بمکاشفات و مغایبات.
۸. خ: بمکاشفات و مغایبات.
۹. ب س: در از ندارد.
۱۰.س: بدو؛ خ: برو.
۱۱.ب: بند؛ خ: بریاضات به‌بند.
۱۲.الف: بکشاید.
۱۳.س: این بیت ندارد.

این حدیث حثّ[1] و ترغیب است. بدان که مؤمن را باید و شاید[2] که در دنیا همواره[3] با وحشت و کراهیّت بود[4] و از ابنای دنیاگریزان و از مکر و فریبش[5] ترسان و لرزان باشد[6] و به‌زینت و زخارف و جاه و منزلت دنیا فریفته و مغرور و مسرور نشود و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمراست در طلب او صرف نکند مگر مقدار ضروری و لابدّی[7] دل برو ببندد. بیت:

دل بـــرین پیـــرزن عـــشوه‌گـــر دهـــر مبنـــد
نو عروسی‌ست که در عقد بسی داماد است

عزیز من! غریب اگرچه از قریه بود چون به‌شهر عظیم رسد و انواع نعمت آن شهر بخورد[8] ولیکن[9] به‌واسطهٔ فرقت اهل و وطن خود[10] دل او بدان شهر قرار و آرام نگیرد و آن شهر را زندان خود انگارد. خاصهٔ تو از جوار قرب[11] حضرت کریم[12] در جیفهٔ کنیفهٔ[13]

---

۱. الف: حس.
۲. ب و ک: و شاید ندارد
۳. ب: همیشه.
۴. س: بود و.
۵. ک: فریب او.
۶. ب و خ: بود.
۷. س: لابدی و ضروری.
۸. ک: بچشد.
۹. ب و س: و لیکن ندارد.
۱۰. ب و خ: خود ندارد.
۱۱. ب: قرب ندارد.
۱۲. س: کریم و غفار.
۱۳. س: جیفه و کنیفه.

لئیم دنیا غریب و دور و[1] مهجور افتاده‌ای چرا دنیا را زندان خود نپنداری و خلاص[2] خود از او به‌عجز و زاری نجویی[3] و مخبر صادق و طبیب حاذق خبر می‌دهد: اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤمِنْ یعنی دنیا زندان مؤمن است از آنچه[4] که مانع مشاهدهٔ محبوب و حاجز[5] وصول مطلوب[6] گشته است. درین حدیث فواید بسیار است و تنبیه بی‌شمار است. تنبیه کرد پیغامبر[7] صلّی الله علیه وسلّم که دنیا زندان مؤمن است. پس[8] هر مؤمنی که به‌نعمت دنیا در دنیا خوشان و[9] با فرحت و بهجت بود و از ماتم هجران دل پریشان و پُردرد نباشد[10] حق تعالی او را دوست ندارد.

قال الله تعالی: لَا تَفۡرَحۡ ۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ[11] یعنی دنیا نه[12] جای راحت و فرحت است. در دنیا فرحت مکن و راحت مگیر که

---

۱. الف و ب: دور ندارد.
۲. س: خلاص از دنیا.
۳. خ: نمی‌خواهی؛ ب: نمی‌جویی.
۴. الف: از آنجا.
۵. س: مشاهدت مانع محبوب حاجز.
۶. ک: وصول بمطلوب.
۷. ب: رسول.
۸. ب و خ: پس ندارد.
۹. س: و ندارد.
۱۰.خ و ب: ندارد.
۱۱.القرآن: سورهٔ قصص: آیهٔ ۷۶.
۱۲.خ و ک: چه

از قرب ما دور و مهجور[۱] و در خطر عظیم افتاده. اگر فضل کنیم به‌ما برسی[۲] و الّا در هاویهٔ دوزخ و فراق ابدی فرومانی و[۳] در اندوه هجران و غم وصال ما باش و دل خود را به‌درد تمنّای قرب ما بخراش. هر شکری که بی‌ما بخوری[٤] صَبر پندار[٥] و هر شیرینی[٦] که بی‌ما چشی زهرانگار و هر دمی که بی‌ما زنی بر خود غرامت و ندامت شمار. بیت:

ای طالب محبوب ترا خواب حرام است
هر چیز که بی‌دوست خوری زهر تمام است
نوشم ز دست دوست اگر زهر قاتل است
شکّر ز دست غیر تو زهر هلاهل است[۷]

بیت:

گر آبی خوردم از کوزه، خیالت را درو دیدم
و گر یک دم زنم بی‌تو پشیمانم به‌جان تو[۸]

---

۱. الف: مهجور مانی.
۲. ب: اگر فضل کنم بما رسی.
۳. س: و ندارد.
۴. ب: خوری.
۵. ب: زهر انگار.
۶. ک: شربتی؛ الف: شکری.
۷. س: این ابیات ندارد؛ الف: بیت دوم ندارد.
۸. ک و خ: پشیمانم بجان تو.

و تنبیه کرد رسول صلّی الله علیه وسلّم که دنیا زندان مؤمن[۱] است. اگر زندانی در زندان قصری و عمارتی و بنیادی[۲] نهد و عیشی و عشرتی را پیش گیرد مالک زندان را[۳] غیرت و خشم آید که این برای تنبیه و عبرت و اعتبار[٤] در زندان کردند[٥] نه برای اقامت[٦] و عیش و عشرت.

شیخ عبدالله انصاری فرماید که دنیا جای عبرت است و آخرت مقام[۷] حسرت. نیکو بیاندیش که میان عبرت و حسرت[۸] چه جای عیش[۹] و عشرت[۱۰] و تنبیه کرد پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم که دنیا زندان مؤمن است و مؤمن در او محبوس و زن و فرزند و اقارب و عشایر چون حبّاس. چنانچه محبوس را به‌حکم ضروری و لابدّی[۱۱] نه مقصودی و اختیاری[۱۲] با حبّاس الفت و مؤانست بود مؤمن را نیز با غیر حق[۱۳] به‌حکم لابدّی و ضروری نه مقصودی و اختیاری

۱. الف: مؤمنان.
۲. س: بنیاد.
۳. س: را ندارد؛ خ: از.
۴. س و خ: عبرت ندارد.
۵. خ: کرده‌اند؛ س: کردم.
۶. خ: اقامت ندارد
۷. س و خ: جای.
۸. س: نیکو... حسرت ندارد.
۹. الف: عیش ندارد.
۱۰.خ: عشرت تست.
۱۱.ب و ک: لابدی و ضروری.
۱۲.س و خ: نه مقصودی و اختیاری ندارد.
۱۳.س: جز حق تعالی.

با حبّاس[۱] الفت و مؤانست بود که محبوب[۲] حقیقی و مقصود یقینی[۳] حق تعالی است. همدرین[٤] معنی است که[٥] فرمود رسول صلّی الله علیه وسلّم: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَلِيْلاً مِنْ دُوْنِ الله لَاتَخَذْتُ اَبَابَكْرٍ خَلِيلاً وَ لَكِنَّ[٦] خَلِيلِی اَللّٰه. پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود: اگر بودمی من که گرفتمی دوستی از[۷] غیر خدای. پس هر آیینه گرفتمی ابابکر صدّیق را دوست ولیکن حق تعالی[۸] دوست من است. بیت:

با هرکه انس گیری زو[۹] سوخته شوی
بنگر که انس چیست که مصحف ز آتش[۱۰] است

و تنبیه کرد رسول الله صلّی الله علیه وسلّم که دنیا زندان مؤمن است و زندانی علی‌الدّوام در تردّد است میان[۱۱] رجای حیات و خوف هلاک که عاقبت زندان نجات است یا هلاک. پس[۱۲] مؤمن را

---

۱. س و خ: با حباس ندارد.
۲. س: محبوس.
۳. خ: مقصود حقیقی.
۴. ب: درین.
۵. س و خ: است که ندارد.
۶. الف: و لیکن.
۷. س: از ندارد.
۸. خ: خدای تعالی
۹. ب: زان.
۱۰. ب: مصحف بآتش.
۱۱. ب: میان ندارد.
۱۲. س و ک: پس ندارد.

نیز باید که در زندان دنیا علی‌الدّوام در[1] رجای نجات و خوف هلاک باشد تا خاتمه بخیر[2] انجامد. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم وَالَّذِی نَفْسِی بَیدِهِ لَیسَ بَعْدَ الدُّنیا اِلَّا الْجَنَّتَه اَوِ النَّار یعنی به‌خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست، نیست بعد از دنیا[3] مگر بهشت یا دوزخ. جگرهای عارفان ازین خوف، خون و دیده‌های ایشان، جیحون[4] و قدهای ایشان، نون گشته[5]. بیت:

جان همه زیرکان عالم ریش است
زان یک منزل که[6] جمله را در پیش است

اگر با ایمان رفتیم گوی سعادت از میدان معرفت[7] ربودیم[8] و الّا نه چون کلوخی مستعمل و سگی جیفه‌خوار در قعر هاویه افتاده ماندیم. وَالْعَیاذُ بِالله مِنْها[9]. رباعی:

گه رشک برد[10] فرشته از پاکی ما
گه خنده زند[11] دیو ز ناپاکی ما

---

۱. الف: دراین؛ خ: رجای... علی الدّوام در ندارد.
۲. الف: بچه.
۳. ک: پس از دنیا.
۴. ک: چون جیحون.
۵. س و خ: گشته چون نون.
۶. س: یک ندارد؛ خ: زانکه یک منزل.
۷. س و خ وک: معرفت ندارد.
۸. خ: بردیم.
۹. الف: منها ندارد.
۱۰. خ و س: که شرم کند.
۱۱. ب و خ: خنده کند.

ایمان چو سلامت به‌لب گور بــریم

احسنت زهی چستی[1] و چالاکی ما

اَللَّهمَّ اِنِّی اَسئَلُکَ حُسْنَ الْخَاتِمَة بیان حدیث اَلنَّوْمُ اَخُّ الْمَوْتُ و در بیان وَعُدْ نَفْسِکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْر درین مناسبت دارد بهر آنکه وَعُدْ نَفْسِکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ[2] در معنی[3] مُوتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا است. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم اَلنَّوْمُ اَخُّ الْمَوْتُ اخُّ نظیر را گویند چنانچه گویند[4] کَانَ اَخَوَاتُها اَی نظَایرها[5]. فرمود پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم خواب نظیر مرگ است یعنی چون[6] حال مرگ مبنی بر حالت حیات است و حالت حشر مبنی[7] بر حالت موت است[8]. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم کَمَا تَعِیشُوْنَ تَمُوْتُونَ وَ کَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُوْنَ وَ کَمَا تُبْعَثُوْنَ تُحْشَرُوْن[9] یعنی چنانچه بزیید همچنان بمیرید و چنانچه بمیرید همچنان برانگیخته شوید و چنانچه برانگیخته[10] شوید همچنان حشر

---

۱. س: زهی رفتن.
۲. س: درین... اصحاب القبور ندارد.
۳. س: در معنی آنکه.
۴. ک: می‌گوید.
۵. ب: کان اخواتها نظایرها.
۶. س و خ: چنانچه.
۷. س: مبتنی.
۸. س: است ندارد.
۹. س: کما... تحشرون ندارد.
۱۰. الف: انگیخته.

کرده شوید[۱]. خواب نظیر مرگ است چنانچه در بیداری باشید همچنان در خواب باشید و چنانکه در خواب باشید همچنان از خواب بیدار شوید[۲]. اگر در حالت حیات مستغرق و مشغول در[۳] ذکر و محبّت و شوق و عبادت حق تعالی باشید. همبران استغراق و مشغولی بمیرید و همبران استغراق و مشغولی[٤] برانگیخته شوید. بیت:

مپنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز

چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد

وَالْعَیاذُ بِاللّٰه مِنْها اگر در حالت حیات غافل از حق و شاغل به‌غیر حق باشد وقت[٥] مردن همچنان غافل دور و مهجور بمیرد و همبران[٦] حال برخیزد. چنانچه حضرت[٧] شیخ فریدالدّین عطّار رح در کتاب خود نبشته است که خربنده را پیک اجل در رسید و در[۸] بستر مرگ کشید در حالت نزع، خر خود را آواز[۹] می‌داد و فریاد می‌کرد که خر گمشدۀ من که یافت و همبران حال جان داد[۱۰] و

---

۱. س: و چنانچه... حشر کرده شوید ندارد.
۲. ب و ک: باشید.
۳. الف و خ: در ندارد.
۴. س: بمیرید و... مشغولی ندارد.
۵. ب: در وقت.
۶. الف: هم درین.
۷. الف: حضرت ندارد.
۸. خ: و سر در بستر مرگ.
۹. س: آوازی.
۱۰. ک و خ: بداد.

به‌تسامع ثابت شده است که وقت سلطان سکندر وزیری معتبر بود[۱]. سلطان او را به‌تحصیل مال در هتیهاکره فرستاد چون به‌کانسی چوره رسید پیک اجلش[۲] در رسید و در سکرات موت افگند[۳] در حالت نزع فریاد می‌کرد: مالِ هتیها رسید یا نه[٤]. هم برین حال بود که جان از تنش جدا شد. خدای داند که عاقبت او به‌چه انجامید[٥]. بیت[٦]:

یکـــی بودســـت از خیـــاط مـــردی
به‌وقــت مــرگ ســوزن یــاد کــردی
هر آن چیزی که این دم میــل[۷] داری
بـــه‌وقــت مــرگ ای جــان یــاد آری

امثال این حکایت بسیار در کتاب دیده و از عزیزان شنیده‌ام[۸]. آنجا که کس است حرفی[۹] بس است. حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم خواب را نظیر مرگ گردانید. یعنی چنانچه[۱۰] مردم در

---

۱. ب: وزیری بوده معتبر.
۲. خ: ناگاه پیک اجل.
۳. الف وب: در بستر مرگ کشید.
۴. الف و ب: نه ندارد.
۵. خ: عاقبت او چه باشد.
۶. س: این بیت ندارد.
۷. ک: شغل.
۸. الف: شنیده شده است.
۹. ب: یک حرف.
۱۰. الف: یعنی تا.

حالت حیات مستغرق و مشغول ذکر و شوق و محبّت و عبادت حق تعالی در بیداری باشد به‌خواب همبران استغراق و مشغولی رود و همبران از خواب برخیزد[۱] پس این را باید که همیشه در ذکر پاس انفاس و عبادت نفی خواطر باشد تا او را استیلای ذکر دست دهد[۲]. شیخ بایزید بسطامی[۳] قدّس سرّه العزیز فرمود[٤] عبادت فقیر پاس انفاس است یعنی هر نفسی[٥] که برمی‌آید و فرومی‌رود[٦] آن را پاس دارد تا بی‌یاد و بی‌شوق و بی‌ذکر و بی‌محبّت حق تعالی برنیاید. و مشایخ گفته‌اند که عِبَادَةَ الْفَقِیرِ نَفِی الْخَوَاطِرِ یعنی عبادت فقیر نفی خواطر است. هر چیزی[۷] که غیر حق تعالی در دل وی[۸] بگذرد آن را نفی کند جز ذکر و یاد و شوق و مشغولی حق تعالی در دل چیزی دیگر را[۹] جای ندهد و ثابت ندارد چنانچه شیخ محمّد فخرالدّین عراقی[رح] فرماید. قطعه[۱۰]:

جز نقش نگـار هرچـه بینـی   از لوح ضـمیر پـاک بتـراش

---

۱. الف: بخیزد.
۲. الف: تا عبادت پاس انفاس و عبادت نفی خواطر او را دست دهد.
۳. الف و ب: بسطامی ندارد.
۴. س: فرمایند.
۵. ب: هر گاه که.
۶. الف و ب و س: فرو می‌رود ندارد.
۷. س: چیز.
۸. س: دل او.
۹. س: دیگر را ندارد.
۱۰. ب: رباعی؛ الف وک: نظم.

باشـد کـه ببینـی ای عراقـی   در نقش وجود خویش نقّاش

بزرگی دیگر همدرین[۱] معنی می‌فرماید. بیت:

عروس چهرهٔ قرآن نقـاب آنگـاه بگـشاید

که دارالملک ایمان را مجرّد یابد از غوغـا

و این اصلی ممهد وحشتی است[۲] که مردم به‌بیداری در هر خیالی و مشغولی[۳] که باشد در خواب همبران خیالی و مشغولی بود[٤] و همبران خیال برخیزد. چنانچه کودکان در[۵] دبیرستان چون به‌بیداری قرآن خوانند و کتاب خوانند[٦]، خواندن در دل ایشان متمکّن گشته است در خواب نیز پنج آیهٔ با ده آیهٔ یادآید[۷] و از کتاب یک دو ورق[۸] می‌خوانند و عالم مدقّق چون به[۹]بیداری در بیان علم و حلّ مشکلات بود در خواب نیز نکات دقایق بیان کند و فقیر ربّانی چون به‌بیداری دقایق معرفت و حقایق[۱۰] وحدانیّت بیان کند در خواب نیز از حق گوید و حق را جوید و در عالم شوق و

---

۱. الف: همبرین.
۲. س: وحشتی قوی‌ست.
۳. الف: شغلی.
۴. س و خ: خیال مشغولی بود.
۵. ب و س: در ندارد.
۶. الف و س: قرآن خواندن و کتاب خواندن.
۷. س: یاد آید ندارد.
۸. ب: یک ورق یا دو ورق.
۹. س: به ندارد.
۱۰.ب: حقایق ندارد.

وَجد پوید. والله اعلم باالصّواب[١].

از اینجا حضرت رسالت[٢] صلّی الله علیه وسلّم می‌فرمود: نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَة. حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم خواب را نظیر مرگ فرمود. یحْتَمِلْ به‌معنی آنکه مؤمن چون بمیرد از حبس بشریّت[٣] خلاص یابد و حواس ظاهری او معطّل و مهمل شود و از کدورات ماسوی الله دل وی مزکّیٰ و مصفّا می‌گردد و به‌عالم مغایبات و مکاشفات می‌رسد تا روحانیان و کرّوبیان و ملائکه را معاینه می‌کند[٤] و با ایشان متکلّم می‌شود و همچنان خواب نظیر مرگ است به‌خواب نیز از قید بشریّت و از بند[٥] ماسوی الله نجات می‌یابد و به‌عالم مغایبات و مکاشفات می‌رسد و روحانیان و ملائکه را معاینه می‌کند و با ایشان متکلّم می‌شود[٦] و مؤمن چون بمیرد جسد و روح آن مؤمن حقیقی بود نه مجازی و صفت ایمان و مؤمن از او[٧] زایل نمی‌گردد[٨]، اگرچه تصدیق و اقرار فی‌الحال ازو موجود نه. همچنین[٩] مؤمن چون به‌خواب شود مؤمن حقیقی بود نه مجازی.

---

١. الف: با الصواب ندارد.
٢. س: رسالت پناه.
٣. الف: حس بشریت.
۴. ب: کند.
۵. ب: قید.
۶. ب و ک: می‌گردد.
٧. ب: مؤمن که از او.
٨. ب و ک: نمی‌شود.
٩. س: همچنان.

حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم ترغیب کرد که مؤمن را باید که در حال حیات[۱] مستغرق و مشغول حق تعالی باشد تا همبران حال بمیرد[۲] و همبران حال برخیزد[۳]. مؤمن را باید که در حالت بیداری مستغرق و مشغول حق تعالی باشد تا همبران حال[٤] بخسپد و همبران حال از خواب بیدار شود. اگر آن حال مؤمن در خود نیابد گو ماتم خود را بدارد و خود را در مشغولی عبادت[٥] و استغراق طاعت[٦] درآرد، نه همچون غافلان بخسپد و نه[۷] همچون غافلان بمیرد که هرگز روی دل به‌حق نیاورده و پشت به‌غیر حق دو تا ناکرده و حق را ناشناخته و از غیر حق برنخاسته[۸]. بعد از مردن[۹] غسّال آید رویش سمت قبله آرد، او را به‌گور درآرد و به‌منکر و نکیر سپارد. چون دلش از حق بیگانه بود درین وقت[۱۰] روی گردانیدن به‌قبله چه سود. همدرین[۱۱] معنی شیخ فریدالدّین عطّار فرمود. مثنوی:

---

۱. ب: درحالت حقیقی؛ ک: حالت بیداری.
۲. الف: بخسپد.
۳. س و ک: برخیزد.
۴. خ: در حالت بیداری... تا همبران حال ندارد.
۵. س: عبادت ندارد.
۶. س: طاعت ندارد.
۷. س: نه ندارد.
۸. ب: بر نخواسته.
۹. الف: وقت مردن.
۱۰. س: حال.
۱۱. ب: درین.

پاک دینی گفت مستی حیله جـوی

مــرده را در نــزع گرداننــد[۱] روی

پیش ازین این بی‌خبـر را بـر دوام

روی گردانیـــده بایـــستی مـــدام[۲]

برگ ریزان شاخ بنشانی چه سـود

روی او اکنون بگردانی چـه سـود

هر کرا ایـن لحظـه گرداننـد روی

او جُنُب مـرده از او پـاکی مجـو[۳]

عزیز من! چند روز که حیات[۴] باقی‌ست فرصت را غنیمت شمار[۵] و به‌خداوند[۶] خود روی آر و دل خود را از غیر حق[۷] فارغ دار و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمر است ضایع[۸] مگذار هر نفسی که برمی‌آید در یاد[۹] و شوق دوست برآر[۱۰]. بیت:

---

۱. ب: گردانید.
۲. الف: تمام.
۳. الف: پاکی ازو مجو
۴. خ: عمر.
۵. ب: دان.
۶. س: خدای.
۷. س: حق ندارد.
۸. ب: ضایع ندارد.
۹. الف: در یاد یار.
۱۰. خ: بدار.

سعدیا عمر عزیز است به‌غفلت مگذار

وقت فرصت نشود فوت مگر نـادان را[۱]

و بزرگی دیگر می‌فرماید:

خوش‌وقت آنکسان[۲] که شب و روز و روز و شب

تسبیح وردشانست همین[۳] دوست دوست دوسـت

و دل را از اندیشهٔ غیر حق نگاهدار و به‌کسی و به‌چیزی مسپار تا گردی مقبول کردگار و شوی به‌عالم نامدار و مستغنی باشی از ابنای روزگار و نباشد ترا[٤] به‌هیچ مخلوق[٥] افتقار. عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه عن النبی صلّی الله علیه وسلّم: قَالَ اِنَّ الله تَعْالیٰ یقُوْلُ یا اِبْنِ آدَمْ تَفَرُّغْ قَلْبَکَ[٦] لِعِبَادَتِی اَمْلَأَ صَدْرکَ غِنَاء وَ اَشُدُّ فَقْرکَ وَاَنْ لَاتَفْعَلْ اَمْلَأَیدکَ شُغلاً وَ لَمْ اَشُدْ فَقْرکَ. در حدیث قدسی حق تعالی می‌فرماید: ای فرزند آدم فارغ دار دل خود را برای عبادت من تا پر کنم دل تو از غنا[۷] یعنی ترا بی‌نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردانی دل خود را برای عبادت من پر گردانم دست تو به‌کار و نبرم از تو فقر تو[۸]. و قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم تَفْرُغُوْا

---

۱. س: این بیت ندارد.
۲. ب: آنکسی.
۳. الف: همه.
۴. الف: نباشی؛ خ: ترا ندارد.
۵. الف: مخلوقی.
۶. س و خ: قلبک ندارد.
۷. الف: سینهٔ تو به‌غنا.
۸. الف: تو ندارد.

مِنْ هُمُوْمِ الْدُنْیا مَا اسْتَطَعْتُمْ یعنی فراغ جویید و فراغ[1] دارید خود را از هموم و غموم دنیا مادام که بتوانید[2] شیر نری و شیر مردی. باید که چُست از هموم و غموم دنیای دون مردانه بیرون[3] آید و دل خود را به‌خبث دنیا نیالاید و گوی دولت از میدان سعادت برباید. هر سستی و نادرستی و سقیمی و لئیمی این راه را نشاید. رباعی:

چیست دنیا خاکدانی کهنهٔ ویرانه‌ای[4]

غصّه جای محنت آبادی ملامت خانه‌ای

هر لئیمی ناسزایی ترک دنیا می‌کنـد[5]

سرفرازی را رسد دریا دلی مردانــه‌ای[6]

بزرگی دیگر می‌فرماید[7]:

حــال دنیــا بــاز پرســیدم مــن از فرزانــه‌ای

گفت یا خوابیست یا بادیست یــا افـسانه‌ای

باز گفتم حال آنکس گوکه در وی دل ببـست[8]

گفت یا غول است یا دیو است یا دیوانــه‌ای

---

۱. ک: فارغ.
۲. ب: توانید.
۳. الف: برون.
۴. خ: بیرانهٔ.
۵. خ: کی کند.
۶. س: این رباعی ندارد.
۷. س: این ابیات ندارد.
۸. خ: دل در وی به‌بست.

روایت کرده‌اند[۱] از ابن مسعود رضی الله عنه به‌درستی که خفته بود رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم بر[۲] بوریای درشت[۳] و اثر آن بوریا در وجود مبارک پیدا شده بود[٤]. پس گفت ابن مسعود یارسول الله[٥] اگر فرمایی ما بگسترانیم[٦] و راست کنیم برای شما نیکوترین و بهترین[۷] جای خفتن شما. پس رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود: مَالِی وَلِلدُّنیا وَمَا اَنَا وَلِلدُّنیا اِلَّا کَرَاکِبٍ اِسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ ثُمَّ تَرَکَها وَ رَاحَ. و لام در للدنیا بمعنی مع است و مالی مَالی اللّه وَ اَنَا مَأنَا فِیه است یعنی نیست مرا با دنیا الفتی و محبّتی تا رغبت کنم من در دنیا و روا باشد که ما استفهامیه بود یعنی کدام الفت و محبّت است مرا با دنیا تا رغبت کنم من بدان و نیست[۸] مثل من و مثل دنیا مگر همچون سواری که طلب کند سایه را زیر درختی پس قدری استراحت گیرد و برود و ترک کند درخت را و سایه را[۹] همانجا چون مقتدای ما و سرور ما با دنیای دون[۱۰] الفتی و محبّتی

---

۱. ب: کرد.
۲. ب: در.
۳. الف و س: درشت ندارد.
۴. س: شد.
۵. الف و ب و خ: یا رسول الله ندارد.
۶. ک: اگر فرمان شود؛ خ: مارا تا بستری راست کنیم.
۷. س: بهترین از فرشی.
۸. الف: نیز.
۹. س: ترک درخت را کند و سایه را.
۱۰. ب: بدنیای دون.

نکرد و ما را نشاید[۱] که دنیا را مألوف و مونس و محبوب[۲] خود سازیم و به‌متابعت رسول خدا^ص نپردازیم. فردای قیامت حضرت رسالت[۳] صلّی الله علیه وسلّم را[۴] چه روی نماییم و این مخالفت را چه جواب گوییم که فرمان خدای تعالی بر ما این است: قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ[۵]. جسارت در مخالفت حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم موجب خجالت و خواری آخرت است[۶].

عن عائشه رضی الله تعالی عنها اَنَّها قَالَتْ قَالَ لِی رَسُوْلَ الله صَلَّی اللَّه عَلَیه وسلّم یا عائشة اَنْ اَرَدْتِ الَّحُوق لِی فَلِیکْفِیکَ مِنَ الدُّنْیا کَزَادِ الرَّاکِبْ وَ اِیاکَ مَجَالِسَة الْاَغْنِیاء وَلاَتَسْتَخْلِفْنِی ثَوبا حَتّی تَرَقِّعِیه. روایت کرده شده است[۷] از عائشه رضی الله تعالی عنها که گفت مرا رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم: ای عائشه اگر خواهی تو که بپیوندی فردای قیامت به‌من. پس گو بسنده کند ترا از دنیا مثل توشهٔ راکب و بپرهیز[۸] از همنشینی[۹] اغنیا و پس مگذار[۱۰] جامهٔ کهنه را تا[۱۱] پیوند

---

۱. س: شاید.
۲. الف: محبوب ندارد؛ خ: مونس ندارد.
۳. خ: حضرت عزهٔ و حضرهٔ رسالت.
۴. ب و س: را ندارد.
۵. سورهٔ آل عمران: آیهٔ ۳۱؛ س: یحببکم الله ندارد.
۶. خ: خسارت و خجالت آخر تست؛ س: آخرت ندارد.
۷. ب و س: کرده شد.
۸. الف: پرهیز.
۹. ک و س: همنشین.
۱۰. س: مشمار.
۱۱. خ و س: جامه را کهنه تا.

نکنی آن را. خواست رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بدین حدیث ترغیب و تحریص عائشه رضی الله تعالی عنها بر ترک دنیا[۱] و اختیار قناعت. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اِقْتَرَبَ السَّاعَة وَلایَزْدَادُ عَلَی الدُّنْیا اِلَّا حِرْصاً وَلَایزدَادُ مِنْهمْ اِلَّا بُعْد یعنی نزدیک شده است قیامت و زیادت نمی‌کنند مردمان مگر آرزوی[۲] حرص بر دنیا و زیادت نمی‌کند آن حرص دنیا ایشان را مگر دوری از حق تعالی العیاذ بالله منها[۳] صبوری بی‌ضروری در دوری از حق تعالی[٤] تا چند. حق آزاری و هوا پردازی[٥] و خودپرستی تا کی. بیت:

حـــدیث کـــودکی و خودپرســـتی
رها کن کان خماری بود و مستی

ناگاه پیک اجل در رسد و در بستر مرگ در کشد[٦] و از تو حق تعالی بی‌واسطه بپرسد یا عَبْدِی طَهرْتَ مَنْظَرَ الْخَلَایقْ سِنِینَ هلْ طهرْتَ مَنْظَرِی سَاعَة فِیمَا اَفَنَیتَ عُمْرُکَ یعنی ای[۷] بندۀ من پاک داشتی ظاهر خود را سال‌ها که آن منظر خلق است. آیا هست که پاک داشتی باطن[۸] خود را که آن منظر من است؟ یک ساعت از اقذار[۹] هموم و

---

۱. س: دنیا ندارد.
۲. س: آرزو ندارد.
۳. س: منها ندارد.
۴. الف: خدای تعالی.
۵. ب و ک: پروری.
۶. خ: در بستر موت در افگند.
۷. الف و س: ای ندارد.
۸. ب: دل.
۹. س: افرار؛ خ: قرار.

غموم و حرص و محبّت دنیای جیفه و از لوث غیر ما. پس در چه صرف کردی عمر خود. در این خطاب چه گویی جواب. از پیر دستگیر خود این رباعی سماع است. رباعی:

ای عمر تبه کـرده[1] ببـازی بـازی
صد گونه گنه کرده[2] ببازی بـازی
هم موی سپید کردی آسان آسـان
هم نامه سیه کـرده ببـازی بـازی

و این دو بیت نیز از پیر دستگیر خود سماع است.

اگـر فـردا بپرسـند[3] از نکـویی
چه آوردی چها داری چه گـویی[4]
به‌غفلت مـی‌گـذاری روزگـاری
مگر در گور خواهی کرد کـاری

عزیز من! حیف عظیم و دریغ جسیم[5] بود که دل خود را که آینهٔ جمال بی‌چون و مهبط انوار الهی[6] و معدن اسرار نامنتاهی و عرش حق تعالی است به‌زنگار حبّ و حرص دنیای جیفهٔ کنیفهٔ فانی و به‌اندیشهٔ زید و بکر مکدّر و بی‌صفا و مزبله گردانی. بیت:

---

۱. نسخهٔ دیگر: کردی.
۲. همان.
۳. خ: بپرسند فردا.
۴. س: چه گوئی چهاداری.
۵. ب: جسیم ندارد.
۶. س: انوار الهی ندارد.

تنت بنیان رب شد تا درو عـرش خـدا باشـد[۱]

تو دایم دل بر آن داری که مبرز[۲] گردد آن بنیان

و آن عرش حق تعالی[۳] را چون فرش پایمال هموم و غموم دنیای دنی و اشتغال[٤] لایعنی سازی و به‌قول حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم نپردازی. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: قَلْبُ الْمُؤمِنْ حَرَمَ الله وَ حَرَامُ عَلٰی حَرَم َالله اَنْ یلِجَ فِیه غَیرُ اللّٰه. مصراع:

خانه خالی کن و بگذار[٥] که این جای کسی است[٦]

صاحب شرع سخنی که گوید به‌گزاف و هزل[۷] و بی‌فایده نگوید و اخبار از شارع موکّدترین امر است[۸]. فرمود صلّی الله علیه وسلّم که دل مؤمن حرم خدای تعالی است یعنی محل اسرار و انوار معرفت و محبّت و شوق حق تعالی[۹] است و حرام است بر حرم خدای تعالی که درآید درو غیر خدای تعالی. مصراع:

گر جز تو باشد دیگری با دیدها بیرون کنم[۱۰]

---

۱. س: بینی.
۲. ک: مرض.
۳. الف و س: تعالی ندارد؛ خ: حق تعالی ندارد.
۴. س: شغال.
۵. نسخهٔ دیگر: بگذر.
۶. س: این مصراع ندار.
۷. ک: هرزه.
۸. ب: چنان است که؛ خ: اخبار از اشارع امر است.
۹. س: خدای تعالی.
۱۰. س: این مصراع ندارد.

و مقصود صاحب شرع ازین اخبار آن است که مؤمن را شاید و باید که دل خود را[1] به‌غیر خدای تعالی نیالاید و در پاسبانیِ دل مهما امکن مبالغه نماید تا غیر حق به‌دلش[2] درنیاید و نقد وقت او نرباید. رباعی:

ای هرکه ز غوغا نرهد وای برو
بر خلق جهان دل بنهد وای برو
بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت
آن نیز گر از دست دهد وای برو[3]

بیت:

خانه خالی یافت از غوغا و شور
شور و غوغا کرد و رخت آنجا نهاد[4]

دلی که غافل[5] از حق و شاغل به‌غیر حق، حق را نشاید. خوش گفت آنکه گفت. بیت:

اگر صد جان بری از من حلال است
وگر یک‌دم زنم بی‌تو حرام است

هیهات هیهات غافل از حق و شاغل به‌غیر حق تا کی[6] و به‌مخلوق

---

۱. س: خود را ندارد.
۲. س: بر دلش.
۳. س: این رباعی ندارد.
۴. خ و س: این بیت ندارد.
۵. خ و س: دل غافل.
۶. ب: تاکی ندارد.

نزدیکی و یگانگی و از خالق دوری و مهجوری و بی‌گانگی[۱] و در تیه غفلت، اضطرابی و سرگردانی تا چند[۲]. مصراع:

ولی حدّی‌ست آخر این جفا را

خوش می‌گوید آن مست شراب شوق حضرت غفّار یعنی شیخ فریدالدّین عطّار. مثنوی[۳]:

از قدم تا فـرق نعمـت‌هـای اوسـت
عرضه ده با خویش نعمت‌های دوست

حق ترا پـرورد[٤] بـا صـد عـزّ و نـاز
تـو ز نـادانی بـه‌غیـرش[٥] مانـده بـاز

تـا بـدانی از کـه دور افتـاده‌ای
در جـدایی بـس صـبور افتـاده‌ای

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم کُوْنُوْا فِی الدُّنْیا اَضْیافاً وَ اتَّخَذُوْ الْمَسَاجِدَ بُیوتاً وَ عُودُوْا قُلُوبُکُم اَلرِّقَة وَ اَکْثَرُوا وَ التَفَکَّرُوْا لبَکَا و لاتَخْلَفُونَ بِکُم الْهواَء. پیغامبر[٦] فرمود صلّی الله علیه وسلّم خطاب به‌صحابه یا به[۷]امّت یعنی باشید در دنیا مهمان یعنی دنیا را مقرّ و

---

۱. الف: دوری و مهجوری.
۲. ب: در غفلت تا چند سرگردانی.
۳. ک: ابیات.
۴. س: پرورده.
۵. س و ک: بغیری.
۶. الف: رسول.
۷. خ وک و س: بر.

مأوای خود نسازید[۱] و دل به‌دنیا مبندید و به‌دنیا اصراف و فضولی مکنید که مهمان را[۲] فضولی[۳] نباید[٤] بلکه ضروری[٥] و لابدّی اکتفا نماید و بگیرید مساجد را خانها[٦] یعنی مساجد را ملازم گیرید همچون ملازمت خانه و عادت کنید دل‌های خود را نرمی[۷] و بسیار کنید تفکّر[۸] یعنی اندیشه بسیار کنید که از کجایید[۹] و بکجا[۱۰] افتاده‌اید و از که دور و مهجور مانده‌اید و به‌که و به‌چه[۱۱] مشغول گشته‌اید و برای چه آفریده شده‌اید و سرمایهٔ عمر در چه[۱۲] گذرانیده‌اید و از مقصود چه حاصل کرده آید و از مطلوب چه نشان یافته آید پس در این ماتم بسیار[۱۳] گریه کنید. چه خوش گفت آنکه گفت. بیت[۱٤]:

---

۱. س: مسازید.
۲. س: را ندارد.
۳. الف و خ: فضول.
۴. ب: نباشد.
۵. س: بضروری.
۶. ب و س: خانه.
۷. ب و خ: بنرمی.
۸. ک: فکر.
۹. ب: از کجا آمده‌اید.
۱۰. س: با کجا.
۱۱. ب: بچه و بکه.
۱۲. ب: بچه
۱۳. ک: بسیار ندارد.
۱۴. الف: نظم.

از نکتهٔ مقصود نشد فهم حـدیثی

لادین و لادنیا بی‌کـار بمانـدیم[۱]

در اختلاف نه افکند و سرگردان نگرداند شما را آرزوهای شما. قطعه:

خبرداری که در خلوت چـرا سـر در گریبـانم

معمّای طریقت را دریـن تختـه همـی[۲] خـوانم

درین اندیشه فرسـودم کـه از بهرچـه موجـودم

کی‌ام چونم کجا بودم چه چیز است این دل و جـانم[۳]

هیهات هیهات در میدان هوا و شهوت[٤] سرگردانی و از خمار شراب غفلت حیرانی[٥] و از هموم و غموم دنیای فانی و از کدورت نفسانی[٦] و از کردار و گفتار لایعنی پریشانی و در تیه حیرت حیرانی و بی‌دوست زندگانی و از افعال و اقوال[٧] بد و احوال خود پشیمانی تا چند[٨] خوش می‌گوید شیخ‌الوقت[٩] شیخ فریدالدّین عطّار. مثنوی:

---

۱. س: اینکار بماندیم.
۲. خ: همین.
۳. س: این قطعه ندارد.
۴. خ و س: شهوات.
۵. س: از خمار شراب غفلت حیرانی ندارد.
۶. الف و ب و خ: از کدورت نفسانی ندارد.
۷. ب: اقوال و افعال.
۸. الف: تا چندم پشیمانی.
۹. الف: شیخ‌الوقت ندارد.

ای ز غفلت غرقـه در دریـای آز
می‌ندانی از که[۱] می‌مانی تـو بـاز
هـر دو عـالم در لبـاس تعزیـت
اشک می‌بارند و تـو در معـصیت

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اِنَّ الدُّنْیا حُلْوَة خضرَة وَاِنَّ الله مُسْتَخْلِفَکُمْ فِیها نَاظِرُ[۲] کَیفَ تَعْلَمُوْنَ. یعنی به‌درستی دنیا شیرین و زیبا و دلرباست[۳] و خدای تعالی مستخلف شماست یعنی یکی را می‌برد و به‌جای وی دیگری را می‌آرد[٤] و کسی را جاوید[٥] در دنیا نمی‌گذارد. پس خدای تعالی ناظر عمل شماست[٦] از نیک و بد که چگونه عمل کنید. این حدیث حَثّ[۷] است. بدان که مؤمن را شاید و باید[۸] که به‌لذّات و شهوات و زیبایی و دلربایی دنیای دون که منظر او سراب و مسکن او خراب[۹]. بود او آخر نابود و وجود او آخر معدوم و شیرینی او آخر چون حنظل تلخ و ظاهر او چون

۱. س: کز که.
۲. ک و خ: فناظر
۳. خ: دلبر است
۴. ب: جای او دیگری می‌دهد.
۵. الف: جاوید ندارد.
۶. س: ناظر شما ست.
۷. س: حس.
۸. الف: باید و شاید.
۹. خ: خراب است.

ظاهر حنظل زیبا و باطن او چون باطن حنظل زشت[1]. هیچ عاقل هرگز دل در وی نیست و هیچ غافل هرگز[2] از قید و مکر او نرست و هیچ دانا به‌او[3] فریفته و مغرور نشود[4] وآن را مأوای و مسکن خود نسازد و به‌زیبایی و دلربایی وی نپردازد[5]. بیت:

چون درین زندان بسی نتوان نشست

خویشتن را باز کش از هرچه هست

بزرگی دیگر می‌فرماید:

دنیا چو رباط تو در آن رهگذری[6]

زنهار درو رنج فراوان نبری[7]

تو مرد مسافری و دنیا چو رباط

بگذر ز رباط چون تو مردی سفری[8]

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: لِیکُنْ بَلَاغَ اَحَدِکُمْ مِنَ الدُّنْیا کَزَادِ الرَّاکِبْ. پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود کو باشد کفایت[9] یکی از

۱. خ: باطل حنظله گلوگیر.
۲. الف و س: هرگز ندارد.
۳. س: هیچ دانا به‌او ندارد.
۴. خ: نشد.
۵. س: بزیبائی و دلربائی وی نپردازد، ندارد.
۶. خ: ما درو رهگذری.
۷. خ و ک: مبری.
۸. خ وک: مرد سفری.
۹. ک: کو که باشد کفایت؛ خ: یعنی کو که بسنده کند.

شما از دنیا همچو[۱] توشهٔ سوار یعنی[۲] سوار رهگذری مقدار کفایت و لابدّی در فتراک آویزد و از فضولی و غیر لابدّی پرهیزد وشما نیز در دنیا به‌مقدار ضروری و لابدّی اکتفا کنید چنانچه در سفرید و راه گذرید[۳] و راه گذری باید که از فضولی و غیر لابدّی احتراز نماید[۴]. و شما نیز خود را گرانبار مسازید. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم حاکیا عن الله تعالی یاابْنَ آدَمْ نَجِّنِی الْمُخَفَّفُوْنَ وَ هٰالِکَ الْمُثْقَلُوْنَ یعنی ای فرزند آدم! نجات یافتند سبکباران و هلاک گشتند[۵] گران باران. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم حَاکِیاً عَنِ الله تَعَالی[۶] یا اِبْنِ آدَمْ عِنْدَکَ مَا یکْفِیکَ وَ اَنْتَ تَطْلُبُ مَایطْغِیکَ. رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود: ای فرزندان آدم! نزدیک تو مقداری‌ست که کفایت کند[۷] ترا و تو طلب می‌کنی مقداری که[۸] در بی‌فرمانی و عصیان آرد ترا. قال النّبی علیه‌الصّلوة والسّلام[۹]: طُوبَی لِمَنْ رُزِقَ کِفَافَاً وَ یقْنَعَه اَللَّه بِمَا اَتَاه. رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود: خنک باد مر کسی را که رزق

---

۱. خ و ک: همچون.
۲. س: چنانچه؛ خ: یعنی چنانچه.
۳. ب و خ:در صدد رحیل اید.
۴. ب: احتراز کنید.
۵. خ و س: شدند.
۶. س: قا النّبی صلی الله تعالی.
۷. س: مقدار کفایت است.
۸. ب: مقدار زیادی که ازو.
۹. الف: صلی الله علیه وسلّم.

داده شود[1] او را مقدار لابدّی و کفایت. و قناعت کناند[2] خدای تعالی او را به‌چیزی که داده است او را.

عزیز من! اگر لذّت و عزّت قناعت بچشی و بدانی به‌خدای خدا[3] که هرگز بطمع سر به‌سلاطین[4] فرو نیاری و حاصل دنیا را نجویی[5] بیت:

اگر ز خوان گدایان نواله‌ای بچشی
به‌حبه ای نشماری هزار سـلطان را

بزرگی دیگر می‌فرماید:

گنج آزادگی و کنج قناعت ملکی‌ست
که به‌شمشیر میسّر نـشود سـلطان را[6]

مراد از خوان گدایان قناعت است با عالی همّتی درویشان. بیت:

آنجا که قبول آمد درویـش مـسلمان را
یک حبّه نمی‌ارزد صد ملک سلیمان را[7]

قناعت آن نیست که به‌نان پاره یا بستر عورت یا بلنگوته یا

---

۱. ک: داده شد.
۲. ب و خ: دهد.
۳. س: خدا ندارد.
۴. الف: بسلطان.
۵. ب و ک: بجوی نشماری.
۶. ب: این بیت ندارد.
۷. ک: سلیمانی.

به‌کوزهٔ آب[1] اکتفا کنی بلکه قناعت آن است که بذکر[2] و محبّت و شوق حق تعالی و به‌حق[3] اکتفا کنی و به‌کونین التفات[4] نکنی و قدم بر اتّباع حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم زنی. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم[5]. اَلدُّنْیا لَکُمْ وَالْعُقْبٰی لَکُمْ وَالْمَوْلیٰ لِی یعنی لِبَعْضُکُمْ وَهوَ الْکَافِرُوْنَ وَ الْعُقْبٰی لَکُمْ یعنی لِبَعْضکُمْ همُ الْمُؤمِنُوْنَ وَ مَوْلیٰ لِی وَ لِتَابِعِی[6].

قطعه:

ای خلق حدیث او مگویید   باقی همه شاهدان شما را
گر رشک و حسد بری برو بر   این[7] رشک بُدست انبیا را

قال الله تعالی: وَٱذْكُرِ ٱسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً[8]. حق تعالی فرمود یاد کن ای محمّد ص! نام پروردگار خود[9] و انقطاع کن از غیر خدا سوی خدا. انقطاعی که هرگز التفات به‌دنیا نکنی[10] و نظر میل به‌کونین نیفگنی. رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم[11] خبر داد: إِنِّی

---

۱. خ و س: بکوزهٔ آب ندارد.
۲. ب: بذکر دوست.
۳. س: بحق ندارد.
۴. س: اکتفی؛ خ: التفات و اکتفا.
۵. س: قال رسول علیه السلام.
۶. س و خ: یعنی بعضکم... لتابعی ندارد.
۷. ک: کین.
۸. القرآن: سوره المزمّل: آیهٔ ۸
۹. ب: تو.
۱۰. الف: از غیر خدا سوی خدا.
۱۱. ب: گفت.

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ حَنِيفًا ۖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ[۱]. یعنی من روی از غیر گردانیدم[۲] و به‌خالق آسمان و زمین آوردم، مسلمان شدم و نیستم من از آن کسان که[۳] در بندگی طلب و محبّت خدای غیر[٤] را شریک گردانیده‌اند. حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم مقتدای مؤمنان است. امری که بر او بود آن امر بر جمیع[٥] مؤمنان است و اتّباع افعال و اقوال او لقوله تعالی فَٱتَّبِعُونِى اتّباعش بر مؤمنان لازم است. پس[٦] مؤمن را باید و شاید که عَلیٰ قَضْیۃالْاِتِّبَاعْ[۷] التفات به‌دنیا نکند و راضی به‌عقبیٰ نشود[۸] و اکتفا نکند مگر به‌مولی بذکر مولی و محبّت مولی و شوق مولی[۹] و درد مولی و لقای مو لی. بیت:

کفر کافر را و دین دیندار را ذرۀ دردت دل عطّـــــــار را

بیت:

ذرّۀ درد خـــدا در دل تـــرا بهتر از هر دو جهان حاصل تــرا[۱۰]

---

۱. سورۀ انعام، آیۀ ۷۹.
۲. الف: بگردانیم.
۳. ب: آن کسانی‌که
۴. س: غیری.
۵. الف و ب: جمیع ندارد.
۶. خ: مگر بدلیل خصوص و غیر لزوم.
۷. س: قضیۃالاتباع ندارد.
۸. س: نبود.
۹. س: ذکرمولی ومحبّت و شوق مولی.
۱۰. ک و س: این بیت ندارد.

مناجات این خاکسار بسیارگفتار، اندک کردار الهی کَفَّانِی مِن نَعِیمِ الدُّنْیا ذِکْرِک[۱] و مُحَبَّتِکَ وَ شَوْقِکَ وَ کَفَّانِی مِنَ نَعِیمُ الاخِرَة لِقَایکَ وَرِضَایکَ[۲]. مشایخ گفته‌اند؛ اَلْفَقِیرُ لَایلْتَفِتْ اِلَی الدُّنْیا وَلَایرْضٰی بِالْعُقْبٰی وَلَایکْتَفِی اِلَّا بِالْمَوْلٰی یعنی درویش التفات نکند به‌دنیا زیرا چه دنیا، دنی و خسیس وجیفه وکنیفه[۳] است و راضی نبود به‌عقبیٰ زیرا چه[٤] غیر مقصود و غیر مطلوب[۵] است.

پرسیدند شیخ شبلی را از معنی این حدیث. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم[٦]: اَکْثَرَ اَهلُ الجَنَّة اَلْبُلَها. جواب داد که چرا ابله نباشند که منعم و معطی خود را گذاشته به‌نعمت و عطای معبود اکتفا کنند[۷]. عاقل[۸] بسنده نکند مگر به‌مولی زیرا چه[۹] او مقصود و مطلوب و معبود[۱۰] است. خوش گفت آنکه گفت. رباعی:

گر دنیی[۱۱] و آخـرت بیارنـد   کین هر دو بگیر دوست بگذار
ما یوسف خود نمی‌فروشـیم   تو سیم سـیاه خـود نگهـدار

---

۱. س: وذکرک.
۲. خ و س: لقاوک و رضاوک.
۳. ب:جیفهٔ کنیفه ندارد.
۴. ب: زیراکه.
۵. خ: غیر معبود.
۶. س: علیه‌السّلام.
۷. الف: اکتفا و پسنده کند.
۸. ب: فقیر؛ س: صوفی.
۹. ب: زیراکه.
۱۰.ک: مقصود و معبود.
۱۱.خ و ک: دنیا.

به‌خدای خدا درویش دلریش بقوة لاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه[۱] و به‌تقویت و شوق[۲] و محبّت حق تعالیٰ اگر گوشه نظر[۳] همّت به‌کونین اندازد در زمرهٔ طالبان[٤] کاذب و مدّعی بود. بیت:

قومی که هر دو کون به‌یک جو نمی‌خرند

ایشان دم از محبّت دنیا کجا[٥] زنند

دانی که[٦] نشان آن قوم[٧] چیست و مرد آن قوم[٨] کیست. هرچیزی را نشانی ظاهر و برهانی باهر[۹] است. هر کرا آن نشان و برهان نبود[۱۰]، کاذب و مدّعی بود که مجرّد دعوی بی‌دلیل، مقبول و محمود نیست. مثنوی:

دعوی کردی به‌ما دلیلت باید

مهر موسی، شوق خلیلت[۱۱] باید

گر صحبت آن یار جلیلت باید

مال و تن و جان جمله سبیلت باید[۱۲]

---

۱. خ: با لله العلی العظیم.
۲. س: شوق ندارد.
۳. خ: گوشه چشم نظر.
۴. خ: صادقان.
۵. ب: چرا.
۶. س: که ندارد.
۷. س: نشانی از آن قوم.
۸. س: قوم ندارد.
۹. ب: نشان ظاهر و برهان با هر؛ خ: هر چیزی بر ایشان ظاهر و برهانی با هر.
۱۰.خ: نباشد.
۱۱.الف: جلیلت.
۱۲.کذا فی المتن.

نشان اوّل آنست که او[1] همواره در دنیا مضطرّ و متحیّر با دیدهٔ پرآب و دل خراب در اضطراب[2] بود و از دنیا به‌هزار حیله و چاره خلاص خود جوید[3] و از سوز جگر این بیت گوید. بیت:

نه دل را جز تحیّر[4] پای بندی نه جان را جز تمنّا دلگشایی

و به‌درد دل و به‌ماتم روزگار این بیت هم کند[5] تکرار. بیت:

نی پای آنکه از کرهٔ خاک بگذرم
نی دست آنکه پردهٔ افلاک بردرم

نشان دیگر آنکه به‌هیچ چیز از کونین به‌غیر دوست آرام و قرار[6] نگیرد و هر دو جهان را بگوشهٔ چشم ننگرد و جان و دل[7] ومال و تن[8] و عزّت و جاه در راه طلب مولی[9] در بازد و به‌غیر حق دل به‌چیزی نپردازد و این بیت به‌زبان حال ورد خود[10] سازد. بیت:

گر هر دو جهان دهند ما را
چون وصل تو[11] نیست ما فقیریم

---

۱. ب و خ: او ندارد.
۲. س: حال ندارد؛ خ: در اضطراب حال.
۳. الف: خواهد.
۴. ب و ک: جز تو چیزی.
۵. ب: همی‌کن تکرار.
۶. س: قرار و آرام.
۷. س: ودل ندارد.
۸. الف و خ: تن ندارد.
۹. خ و س و ک: دوست.
۱۰. ب: خود ندارد.
۱۱. الف: وصلت تو.

و از خودی خود رسته و از میل به‌کونین[1] مراد نه[2] جسته و بند ماسوی‌الله گسسته[3] و انوار الهی بر[4] دلش تافته و از صفات بشریّت[5] خلاص یافته[6] و فنا شده[7] و موصوف به‌صفت امیرالمؤمنین ابی‌بکر[8] صدّیق رضی الله تعالیٰ عنه گشته که رسول مقبول^ص در حق او فرمود: مَنْ اَرَادَ اَنْ تَنْظُروا اِلَی مَیتِ یمْشِی عَلَی وَجْه الْارْضِ فَلَینْظُرُ اِلَی اِبْنَ اَبِی قَحَافَه یعنی هرکه خواهد که بنگرد مرده را که می‌گردد بر روی زمین پس گو، بنگرد سوی ابی‌بکر صدّیق رضی الله عنه.

نشان دیگر آنکه به‌حکم خبر مخبر صادق و مُبلّغ واثق دنیا را زندان و قحط‌سال و شدّت عیش خود پندارد و او را مقرّ و مسکن خود نداند و به‌زینت و زخارف او التفات نکند و مونس و مألوف خود نسازد و همواره از او متنفّر و منکر بود و به‌سرور و غرور وی[9] مسرور و مغرور نشود و مفارقت دنیا سبب نجات از زندان و خلاص از قحط‌سال[10] و شدّت عیش خود شمارد. قال النّبی علیه السّلام: اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤمِنْ وَ سِنَة فَاِذَا فَارِقُ الدُّنْیا فَارِقُ السِّجْنِ وَ السِّنَه

۱. ب: میل کونین؛ خ: میدان کونین.
۲. س: مردانه ندارد.
۳. س: شکسته.
۴. الف: به.
۵. س: صفت بشریت.
۶. س: خلاص یافته ندارد.
۷. س: فنا شد؛ ک: فانی شد.
۸. الف: ابا بکر.
۹. ب: او.
۱۰. الف: خلاص قحط‌سال.

دنیا زندان مؤمن است[۱] و قحطسال و شدّت عیش اوست. پس چون مؤمن مفارقت کند دنیا را، مفارقت کند[۲] زندان را و قحطسال را و شدّت عیش را[۳]. تنبیه کرد رسول علیه السّلام بدین حدیث: مؤمن را باید که همواره در دنیا با کراهیّت و وحشت و از دنیا و ابنای دنیا[۴] متنفّر و محترز[۵] باشد. بیت:

دنیی[۶] آن قدر ندارد که برو رشک برند
با وجود و عدمش راغم بیهوده خورند

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

کاشکی قیمت انفاس بدانستی خلق
تا دمی چند که مانند[۷] غنیمت شمرند[۸]

این سرایی‌ست که البتّه خلل خواهد شد
خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

مؤمن غریب و مهجور از وطن و محبوب خود[۹] افتاده دور و

---

۱. س: است ندارد.
۲. س: دنیا را، مفارقت کند ندارد.
۳. س: وشدت عیش را ندارد؛ خ: را ندارد.
۴. س: ابنای دنیا ندار.
۵. الف: متحزر؛ ب: متحذر.
۶. ک: دنیا.
۷. ب: آیند؛ ک: دارند.
۸. ک و س: این بیت ندارد.
۹. ب: خود ندارد.

حق تعالی غیور، دوست را به‌دشمن مشغول شدن راضی نه. بیچاره غریب را از دنیا چاره نه، که گفته‌اند کار دنیا بی‌دنیا راست نیاید و حق تعالی از کمال غیرت فرماید: قوله تعالی: مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصْلَىٰهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا[۱]. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم حاکیا عن الله تعالی: مَن رَضِی عَنَّا بِدُنْیاه عَجَّلْنَا لَه مُنَاه[۲] وَ اَوْصَلْنَا اِلَیه هواه وَلٰیکُنْ الْفُرقَة قَصْوَاه وَالْجَحِیمُ مَاوَاه. **حق تعالیٰ می‌فرماید که هرکه راضی شود از ما به‌دنیا یعنی به‌دنیا اکتفا کند و از طلب و جستجوی ما و از غم وصال و ماتم هجران ما بازماند تعجیل دهیم او را آرزوی وی، برسانیم بدو شهوت[۳] وی ولیکن جدایی ما بود نهایت او و دوزخ بود جای او. زهی شقاوت ابدی و زهی قساوت سرمدی و زهی درد بی‌درمان و زهی ماتم هجران و زهی حسرت[٤] بی‌پایان و زهی خسارت[٥] فراوان که از حق تعالیٰ دور و مهجور مانی و به‌دنیای فانی مسرور و مغرور[٦] شوی[٧]. وای هزاران[٨] وای، نه امکان گذاشتن**

۱. القرآن: سورة الاسراء: آیة ۱۸؛ س: مدحوراً ندارد.
۲. ب: یتمناه.
۳. س: برو لذات و شهوات او؛ خ: شهوات.
۴. ب: حسرتی.
۵. ب: خسران؛ خ: خسارة ونقصان.
۶. س: مغرور و مسرور.
۷. خ: شوی ندارد.
۸. خ: هزار.

دنیا نه سبیل پیوستن به‌مولیٰ. بیت:

نی رای شدن نی روی بودن　　معشوق غیور و ما گرفتار

مادام که[۱] غریب به‌وطن و محبوب خود نرسد، در شدّت عیش و عذاب گوناگون بود و روزها درخون آشامیدن و جگر پالودن[۲] و شب‌ها در طپیدن و از درد دل نالیدن باشد[۳]. بیت:

بناز خفته چه دانه که دردمند فراق

چگونه شب گذراند علی‌الخصوص غریب

در کتاب مسطور است که چون جان بنی آدم در رحم مادر درمی‌آید[٤]، خون حیض غذای او می‌گردد. اشارات بدان که سزای هجران محبوب[٥] خون خوردن و جگر پالودن است تا از وطن خود دور و از محبوب خود مهجور خواهی ماند به‌انواع شداید و گوناگون مشقّت و رنج گرفتار خواهی ماند[٦] و هر لحظه جگر خون و دیده جیحون خواهد شد. بیت:

دریاب دلی را که به‌روزی[۷] صد بار

خون می‌شود و باز جگر[۸] می‌بندد

---

۱. کذا فی المتن.
۲. س: جگر ها بآه پالودن.
۳. الف: باشد ندارد.
۴. س: می درآید: الف: در آید.
۵. الف: هجران و فراق.
۶. الف: خواهی برد.
۷. خ: بیکدم.
۸. الف: بار دگر.

آری چون قدر وصال و قرب ندانست محبوب در فراقش انداخت[۱] و به‌آتش هجران گداخت[۲] و به‌انواع مصایب تاب داد و بی‌تاب گردانید تا فریاد برآورد[۳]. بیت:

ما چو قدر وصل تو[٤] جان جهان نـشناختیم

لاجـرم در بوتـۀ هجـران تـو بگـداختیم

غریب و مهجور مدّتی در شدّت زندان دنیا که شکر او همه زهر و لطف او همه قهر و داد او همه بیداد و بنیاد او همه[٥] برباد، اندوه او بی‌پایان و درد او بی‌درمان بود، سبب قطع وصول به‌مطلوب و وجود او موجب مانع لقای محبوب. عاقل از مکر و خداع وی در طشت خون و غافل از او شده زبون، جگرها از او شده کباب[٦] و دیده‌ها از او پر آب. عاقل را درو اضطراب و غافل در او مست و خراب و عاقل درو محبوس و مضطر مانده و این کلمات بر زبان رانده: وَ دَخَلْنَا الدُّنْیا کَارِهِینَ وَ کُنَّا فِیها مُتَحِیّرِینَ وَ خَرَجْناَ مِنْها مُضْطَرِّینَ. یعنی در آمدیم در دنیا به‌کراهیّت یعنی از گلستان وصال و از صحرای قرب ذوالجلال[۷] در قفس تن و زندان دنیا به‌اکراه[۸] و

۱. ک: در فراق انداخت.
۲. خ: بآتش هجرانش گداخت.
۳. خ و ک: فریاد از نهاد برآورد.
۴. خ و س: وصلت.
۵. خ و س: همه ندارد.
۶. ب: از او کباب شده.
۷. ب و خ و س: ذوالجلال ندارد.
۸. س: قفس زندان باکراه.

به‌هزاران آه درآمدیم و به‌هزاران حیرت در زندان دنیا ماندیم[۱] که نه حیلهٔ رستن از زندان دنیا[۲] و نه چارهٔ جستن از خود و نه سبیل پیوستن به‌مولی[۳]، و بیرون آمدیم از دنیا[٤] به‌اضطرار بی‌اختیار. جان را با تن، الفتی و مؤانستی شده[٥] و در رگ و پی تن درآمده. وقتی که[٦] فرشتگان جان را به‌عنف[٧] و شدّت کشند[٨] و آن مضطرّان تلخی و شداید[٩] جان کندن چشند[١٠]، چرا وقت بیرون آمدن جان مضطرّ نباشد. روی عن ابی هریره رضی الله عنه اِنَّه یبْکِی[١١] عِنَدالْمَوْتِ فَقِیلَ لِمَ تَبْکِی فَقَالَ لِمَ لَااُبْکِی وَ قَد سَمِعتُ عَنْ رَسُوْلَ الله صَلَّی الله عَلَیه وسلّم قَالَ اِنَّ الْمَوتَ اَشَدَّ مِنَ الطَّبْخِ فِی الْقُدُوْر[١٢] وَ اَشَدَّ مِنَ الْقَطْعِ بالْمَنْشَارِ وَ بَعْدَ الْمَوتِ سَبْعُونَ هوْلا کُلًّ هول اَشَدَّ مِنَ الْمَوتِ بِسَبْعِینَ دَرَجَة. روایت کرده شد از ابی هریره رضی الله عنه به‌درستی که او گریه می‌کرد نزدیک مرگ. پس پرسیده شد. چرا گریه می‌کنی[١٣]. گفت: چرا گریه نکنم

---

۱. ب: مانده‌ایم.
۲. خ و س: دنیا ندارد.
۳. ب و خ: بدوست.
۴. ب: بیرون آمدن بدنیا.
۵. س: شد.
۶. الف و خ و س: وقتیکه ندارد.
۷. س: بعشق.
۸. س: کشنده.
۹. س: شداید ندارد.
۱۰. س: چشد.
۱۱. الف و س: بکی.
۱۲. س: فی قدوری.
۱۳. س: بگیری.

که از رسول خدای تعالی شنیده‌ام به‌درستی که مرگ سخت‌تر است از آنکه در دیگ درآرند[۱] و بپزند و سخت‌تر است از آنکه به‌ارّه[۲] ببرّند و بعد از مرگ هفتاد هول‌اند. هر هولی سخت‌تر است از مرگ به‌هفتاد درجه. رباعی:

از هیبت مرگ شیر خرگوش شود
گویا جانِ ز هوش بی‌هوش شود
ای وای بر آن بنده که دردادن جان
گفتار شهادتش فراموش شود

و در کتاب دیده‌ام اگر یک ذرّه از شداید مرگ بر کوه‌ها نهند همه کوه‌ها[۳] ناچیز شوند و کوه طاقت نیارد، و بیچاره آدمی که خلقت وی[۴] برای شدّت و مشقّت و رنج و محنت[۵] است نه برای تن آسانی و راحتی[۶]. قال الله تعالی[۷]: لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِي كَبَدٍ[۸] حق تعالی می‌فرماید با سوگند و تأکید لام و قد. به‌درستی که ما[۹] آفریده‌ایم آدمیان را برای رنج و مشقّت نه برای تن آسانی و راحت.

---

۱. س: اندازند؛ خ: در دیگ غله درآرند.
۲. س: بآره ندارد؛ خ: پاره پاره ببرند.
۳. س: کوه‌ها ندارد.
۴. س: وی ندارد.
۵. خ و س: برای محنت و شدّت.
۶. ک: آسایش و راحت.
۷. س: قال‌النبی.
۸. سورهٔ بلد؛ آیهٔ ۴.
۹. س: ما ندارد.

بی‌چاره آدمی را جز[۱] خون خوردن و جگر پالودن چاره نیست[۲].

بیت:

آدمی بهر بی‌غمی را نیست　　پای در گل جز آدمی را نیست

چون بعد[۳] چشیدن شداید و سکرات و غمرات موت[٤] از زندان دنیا با صد هزار وحشت و کراهیّت بیرون آید در قفس تنگ و تاریک گور درآید که آن مسکن کرمان و کژدمان[٥]و ماران بود، نه آنجا آفتاب تابد و نه ماهتاب، نه چراغ افروزد و نه روشنایی نمودار شود و در سؤال منکر و نکیر و ضغطهٔ قبر مبتلا شود و متحیّر در عذاب ماند[٦]. قال النّبی علیه السّلام: اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِّنْ رِیاضِ الْجَنَّة اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرَةِ النَیرَانِ یعنی قبر روضه‌ای از روضه‌های بهشت یا روزنی از روزن‌های دوزخ[٧]. رَوَی عَنْ مَقَاتِلْ بِنْ سُلَیمَانْ[٨] اِنَّه قَالَ[٩] مَکْتُوْبُ فِی التَّوْراة مَا مِنْ یوْمٍ اِلّا وَالْقَبْرُ ینَادِی اَنَا بَیتُ الدُّوْدَ[١٠]، اَنَا بَیتُ الظُّلْمَة، اَنَا بَیتُ الْحسْرَة[١١]، اَنَا بَیتُ الْوَحْشَة، اَنَا بَیتُ التُّرَابَ، مَنْ دَخَلَ فِیه

---

۱. ب: بجز.
۲. س: نه.
۳. س: بعد ندارد.
۴. س: مرگ.
۵. خ: گزندگان.
۶. خ: در دشواری قبر مبتلا شود.
۷. الف: قبر روزنی از روزن‌های دوزخ یا باغیچه از باغ‌های بهشت.
۸. س: مقاتل بن سلمان.
۹. الف و س: انه قال ندارد.
۱۰. س: بیت الدوده.
۱۱. خ: بیت الحسرت.

لَایخْرُجُ اِلَی یوْمِ الْقَیٰمَة. اَنَا بَیتُ مَا طَلَعَتَ فِیه الشَمْسُ وَلَاقَمَرُ. روایت کرده شد از مقاتل بن سلیمان که به‌درستی که او گفت: نبشته شده است در توریت[۱] که نیست روزی مگر آنکه قبر ندا می‌کند[۲] که من خانهٔ وحشتم و من خانهٔ کرمانم[۳] و من خانهٔ تاریکم و من خانهٔ حسرتم و من خانهٔ خاکم و من خانه‌ام هرکه درآید در من باز[٤] بیرون نیاید از من تا روز قیامت و من خانه‌ام که بر نتابد در من آفتابی و نه ماهتابی[٥] و روی عن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما اِنَّه قَالَ لَیسَ مِنْ مَّیت[٦] اِلَّا نَادَت[٧] حُفْرَة اَنَا بَیتُ الظُّلْمَة وَالْوَحْدَة الانفَرَادِ فَاِنْ کُنْتَ مُطِیعاً فِی حَیٰوتِکَ فَاَنَا عَلَیکَ الرَّحْمَة وَاِنْ کُنْتَ عَاصِیاً فَاَنَا عَلَیکَ النُقْمَة[٨]. اَنَا بَیتُ الَّذِی مَنْ دَخَلَنِی مُطِیعاً خَرَجَ[٩] مِنِّی مَسْرُوْراً وَ مِنْ دَخَلَنِی عَاصِْیاً خَرَجَا مِنِّی مَثْبُوْراً[١٠]. روایت کرده‌اند[١١] از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما، نیست از مرده که بمیرد مگر آنکه ندا می‌کند او را قبر

---

۱. خ: توریٰت؛ الف و س: توریه.
۲. س: ندا کند.
۳. گرمم.
۴. الف و ب: باز ندارد.
۵. س: بر نیامد است بمن آفتابی و ماهتابی.
۶. ب: ما من میّت.
۷. س: نادیهٔ.
۸. س: التقمهٔ.
۹. الف: یخرج.
۱۰. ب: منشورا.
۱۱. ک: کرده شده است.

او[۱] که من خانهٔ تاریکم[۲]، و من خانهٔ تنهایی‌ام، من خانهٔ انفرادم. پس اگر تو مطیع بودی در حیات، پس من بر تو رحمتم و اگر عاصی بودی[۳] در حیات پس[٤] من بر تو عذابم. من خانه‌ام هرکه درآید در من مطیع، بیرون آید از من شادان[٥] و خوشان و هرکه درآید در من عاصی، بیرون آید از من دوزخی. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اَلْقَبْرُ اَوَّلَ مَنْزِلٍ مِنْ الْمَنَازِلِ الاخِرَة[٦] و چون صور دمد همه پیغامبران معصوم از هیبت و دهشت نفسی نفسی گویند مگر محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم امّتی امّتی گوید[۷]. جایی که پیغامبران معصوم هیبت و دهشت خورند، ما گناهگاران، بیچارگان و مفلسان بی‌مایه و بی‌پیرایه را چه زهره و چه حال خواهد بود. نیکو بیاندیش[۸].

در آندم که از فعل پرسند و قــول
اولــوالعزم را تــن بلــرزد ز هــول

بیت:
به‌جایی که دهــشت خورنــد انبیــا
تو عــذر گنــه را[۹] چــه داری بیــا

۱. س و خ: بدرستی که ندارد.
۲. خ: تاریکی‌ام.
۳. خ: بودهٔ.
۴. س: در حیات پس ندارد.
۵. ب: شادمان.
۶. س: این حدیث ندارد.
۷. خ: فرماید.
۸. س: نیکو به‌اندیش ندارد.
۹. خ: گناهان.

باز شدّت و هیبت حشر و شداید گرمی که در کتاب مسطور است از گرمی حشر بعضی در خوی خود تا شتالنگ[۱] غرق باشند و بعضی تا ناف و بعضی تا سینه و بعضی تا زنخ[۲] امّا[۳] از لب مؤمن بالا نگذرد از برکت[٤] کلمهٔ طیّبه که گفته‌اند و مصایب دیگر از حساب و پل‌صراط[٥] و سؤال اعمال و قرائت کتاب و هیبت ندای فَرِيقٌ فِي ٱلْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي ٱلسَّعِيرِ[٦]. این همه[۷] شداید و مصایب که[۸] بر جان ماست و ما از غایت شقاوت و غفلت به‌سرور و غرور دنیای فانی مغرور و مسرور، به‌غیر حق شاغل و از ماتم این مصایب بی‌خبر و غافل. خوش گفت آنکه گفت[۹]:

شرط[۱۰] نبود[۱۱] که صاحب ماتم

از غم خویش بی‌خبر باشد

این همه مصایب و نوایب[۱۲] نتیجهٔ غریبی و سزای جدایی

---

۱. الف: بشتالنگ.
۲. الف: آرنج؛ خ: زنخ.
۳. س: امّا ندارد.
۴. الف: ببرکت.
۵. س: پل صراط و حساب؛ خ: پل و پل صراط و میزان و حساب.
۶. سوره الشوری، آیه ۷.
۷. س: همه ندارد.
۸. س: که ندارد.
۹. الف و ب: خوش گفت آنکه گفت ندارد.
۱۰. الف: شرط انصاف نبود...
۱۱. الف: نباشد؛ خ: نبود.
۱۲. الف: نوایب و مصایب.

است. اگر[1] از وطن و محبوب[2] خود دور و مهجور نمی‌افتادیم بدین[3] شداید و مصایب مبتلا و سزاوار[4] نمی‌شدیم خوش گفت آنکه گفت[5]. بیت:

تا که از کوی تو ای جان جهان در سفرم
فـــارغ‌البـــال نـــیم تیـــر بـــلا را ســـپرم

بازآمدیم بر آن[6] دو بیت که بالا نبشته شده است[7].

رباعی:

گر دولت و بخت یار بودی مـا را
در مسکن خود قرار بـودی مـا را
گر چشم بدی زمانه بر مـا نـزدی
در شهر کسان چه کار بودی ما را

چون از این حُرقت فرقت و کُربت غُربت[8] به‌فیض فضل حضرت عزّت جلّ جلاله و عمّ نواله[9] به‌وطن خود پیوندیم و به‌لقای محبوب برسیم و از مصایب و نوایب به‌کرم خالق آن

---

۱. س و خ: که اگر.
۲. خ: از محبوب و از وطن خود.
۳. الف: بران؛ س: برین.
۴. ب: سزاوار ندارد.
۵. س: آنکه گفت ندارد.
۶. س و خ: بدان.
۷. س: نبشته شده.
۸. خ: ازین فرقت با حرقت و عزت با کُربت.
۹. س: جل جلاله و عمّ نواله ندارد.

عجایب و غرایب[1] نجات یابیم آنگاه بگوییم: ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ[2].

عزیز من! هر چند به‌نصوص دلایل ثابت شده است که نجات به‌عمل نیست مگر به‌فضل و عنایت حق تعالی[3]. قال النّبی[4] صلّی الله علیه وسلّم: لَاينْجِى اَحَدَكُمْ عَمَلُه قِيلَ وَمَا اَنْتَ قَالَ وَمَا اَنَا اِلَّا اَن يتَفَضَّلَ رَبِّى گفته‌اند که عنایت را به‌عمل نفروشند. بیت:

خلقی[5] چو من اندر طلبش رقص کنانند[6]
تا دوست کرا خواهد و میلش به‌کدامست

بر سایبان حسنِ عمل اعتماد نیست
سعدی به‌زیر سایه لطف خدا رود[7]

امّا عمل ضایع[8] نیست بلکه به‌نصوص قواطع و براهین[9] لوامع عمل فرض است. قال الله تعالی: فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا[10] وقال الله تعالی: إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ

---

۱. ک: غرایب و عجایب؛ الف: وغرایب ندارد.
۲. سورهٔ فاطر، آیه ۳۴.
۳. س: جل و علا.
۴. س و خ: قال رسول‌الله.
۵. ب: خلق.
۶. ب: دوست کسانند.
۷. س: این بیت ندارد.
۸. س: مهمل؛ خ: ممتهد.
۹. خ: قواطع تعنین و براهین حجّت‌ها.
۱۰. سورهٔ الکهف، آیهٔ ۱۱۰.

وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ كَانَتۡ لَهُمۡ جَنَّٰتُ ٱلۡفِرۡدَوۡسِ نُزُلًا[۱].

و قال رسول[۲] صلّی الله علیه وسلّم: مَا مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ كُتِبَ مَقْعَدَه مِنَ النَّارِ وَ مَقْعَدَه مِنَ الْجَنَّة قَالُوْا یارَسُوْلَ الله اَفَلَا نِعْتَمِدْ عَلَی كِتَابِنَا وَ نَدَعَ الْعَمَلَ. قَالَ اِعْمَلُوْا فَكُلٌّ مُیسَّرٌ بِمَا خُلِقَ لَه. فرمود[۳] صلّی الله علیه وسلّم: نیست از شما مگر نبشته است[٤] جای وی از دوزخ یا جای وی از بهشت[۵]. پس گفتند صحابه[٦]: ای رسول خدای! پس چرا اعتماد نکنیم برآن نبشته و ترک نیاریم عمل[۷] یعنی اگر جای ما دوزخ[۸] است، پس عمل صالح و حسنات ما را فایده ندارد و اگر جای ما بهشت است، پس معاصی و قبایح ما را زیان ندارد[۹]. فرمود[۱۰] عمل بکنید و دست از عمل باز مدارید. پس[۱۱] هر یکی را آسان و میسّر کرده شود برای چیزی را که آفریده شده است او را[۱۲]. یعنی کسی را که[۱۳] برای بهشت

---

۱. سورهٔ الکهف، آیهٔ ۱۰۷.
۲. س: و قال الرسول؛ خ: قال الرسول.
۳. خ: فرمود پیغامبر.
۴. ب و س: شده است.
۵. خ: در بهشت یا دوزخ.
۶. ب: اصحاب.
۷. س: عمل ندارد.
۸. س: در دوزخ.
۹. س: زیان ندهد.
۱۰. خ: بعده فرمود.
۱۱. ب: پس ندارد.
۱۲. خ: مر او را.
۱۳. س: کسی که.

آفریده شده است او را عمل اهل بهشت آسان میسّر گرداند و کسی را که برای دوزخ آفریده شده است او را عمل اهل دوزخ آسان میسّر شود[۱].

قال الله تعالی: أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَن يُتۡرَكَ سُدًى[۲]. **یعنی چه پندارند** مردمان که ترک آورده شوند. ایشان را مهمل و معطّل گذاشته شوند[۳] بلکه ایشان را به‌امر و نهی مبتلا کنیم. اگر به‌امر مطیع شوند[٤] و از نهی اجتناب نمایند در بهشت[٥] درآریم و الّا به‌هاویه[٦] سپاریم. پس بدین اصول مشیّد و قواعد ممهّد معلوم شد که عمل باید کرد. بی[۷]عمل کار راست نیاید و ردّ و قبول امری مبطَّن است. تمسّک را نشاید، و اوقات عزیز را فرصت و غنیمت شمار[۸]. سرمایهٔ عمر[۹] هر لحظه و هر لمحه[۱۰] در شرف زوال است. غنیمت‌دان زودی که[۱۱]

---

۱. ب: میسّر گرداند.
۲. سورهٔ قیامه، آیهٔ ۳۶.
۳. خ: بگذارند.
۴. الف: بامرآتی شوند؛ خ: بامر مامور شوند.
۵. ب: به‌بهشت.
۶. ب: به‌هاویهٔ دوزخ؛ ج: به‌هاویهٔ جهنم.
۷. خ: بغیر.
۸. ک: شمر؛ خ: شمار ندارد.
۹. ب: عمر عزیز.
۱۰. خ: هر لحظه و لمحه.
۱۱. خ و س: غنیمت‌دان زودی که ندارد.

پیک اجل ناگاه بغتهٔ رسد و کار از دست رود و امکان تدارک نبود[۱]. بیت:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کــار[۲]

در مصابیح مسطور است که حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم روزی بر عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما گذشت. او را دید با مادر خود دیوار را گل مال می‌کرد[۳]. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: مَا تَصْنَعُ هٰذَا یا عَبْدَالله[۴]، فَقَاَل نَطِینُ. فَقَالَ صَلَّی الله عَلَیه وسلّم: اَلْاَمْرُ اَسْرَعْ مِنْ ذٰلِک یعنی چه می‌کنی. گفت ابن عمر: گِل مال می‌کنم دیوار را. گفت رسول صلّی الله علیه وسلّم کار ازین نزدیک‌تر است یعنی تو[۵] در گل کاری خانه باشی[۶] ناگاه پیک اجل در رسد، در بستر مرگ در کشد و در گور کشد[۷]. کار ناساخته از دنیا روی و حسرت و ندامت خوری. قال عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما: اِذا اَمْسَیتَ فَلَاتَنْتَظِرُ الصَّبَاحَ وَ اِذا اَصْبَحْتَ فَلَاتَنْتَظِرُ الْمَسَاء وَ خُذْ مِنْ صِحَّتِکَ لِمَرْضِکَ وَ مِنْ حَیٰواتِکَ لِمَوتِکَ. گفت عبدالله ابن عمر

۱. س: و امکان تدارک نبود ندارد.
۲. س: این بیت ندارد.
۳. س: مال ندارد؛ خ گل مال می‌کرد.
۴. خ: هذا یا عبد الله ندارد.
۵. س: تو ندارد.
۶. س: باشی که؛ خ: مشغول باشی.
۷. الف: در گور کشد ندارد؛ ک: برسد و در کمند کشد.

رضی الله عنهما: چون شام کنی انتظار مکن صباح[1] را و چون صبح[2] کنی انتظار مکن شام را و بگیر از صحّت خود برای مرض خود و بگیر[3] از حیات خود برای مرگ خود یعنی چون شام[4] کنی، غنیمت دار و توشهٔ آخرت بردار و برای صبح مکن انتظار. چون صبح[5] کنی آن وقت را ضایع مگذار و توشهٔ آخرت بردار[6] از برای شام مکن انتظار که آن احتمال است که ناگاه پیک اجل در رسد و آن وقت یابی یا نیابی، و بگیر از صحّت خود برای مرض خود یعنی صحّت خود را غنیمت پندار و در عبادت و طاعت کاهلی میار که در مرض[7] درمانی و عبادت کردن نتوانی و حیات خود غنیمت دان و اوقات عزیز خود را[8] ضایع مگذار[9] که بعد موت ندامت‌ها خوری و حسرت‌ها[10] بری و در حیرت و پریشانی با صد هزار[11] عجز و زاری گویی يَـٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ[12]. وای

---

۱. ب و خ: بامداد.
۲. همان.
۳. خ: بگذار.
۴. الف: صباح کنی.
۵. ب و خ: بامداد.
۶. ک: گرد آر.
۷. الف: بمرض.
۸. خ و س: خود را ندارد.
۹. ب: مگردان.
۱۰. الف: حسرت.
۱۱. س: هزاران.
۱۲. سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۶.

حسرت‌ها[۱] و ندامت‌های که چرا[۲] تقصیر کردم در طاعت و عبادت خدای تعالی و آن حسرت و ندامت سود ندارد و فرمان حق تعالی[۳] در رسد. ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ[٤]. اکنون حسرت و ندامت می‌خوری و در امر ما[۵] عصیان ورزیدی و در طاعت و عبادت ما تقصیر کردی. بدترین ندامت این ندامت است و زشترین معذرت[٦] این معذرت. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: شَرُّ النَّدَامَة یوْمُ الْقَیٰمَة وَ شَرُّ الْمَعْذِرَة حِینَ یحْضُرُ الْمَوْتُ. بیت:

نصیحت همین است جان بــرادر[۷]

که اوقات ضایع مکن تــا تــوانی[۸]

عزیز من! اغفال و اهمال در کار دین و توشهٔ آخرت جایز مدار که حوادث روزگار[۹] و موانعات در عبادات و طاعات، آفات و معترضات کثیرالوقوع است. سر در گریبان تأمّل در آر و دست از دامن عمل امروز باز مدار تا فردای قیامت اٰمَنَّا وَ صَدَّقْنَا پای از ته نرود و خجالت و ندامت حاصل نشود. مصراع:

---

۱. خ: حسرتا.
۲. ب: برآنچه.
۳. خ: حضرت بجای حق تعالی.
۴. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۱
۵. ب: با مر ما.
۶. خ: معذرت این معذرت است.
۷. ب: پدر.
۸. ب: توان.
۹. الف: روزگار ندارد؛ خ: حوادث روزگار ندارد.

کار را باش ای برادر کار را[1]

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: مَا ینْتَظِرُ اَحَدُکُمْ مِنَ الدُّنْیا اِلَّا مُطِیعاً اَوْ فَقِیراً مُنْسِیاً[2] اَوْ مَرَضَاً مُفْسِداً اَو هرَماً مُقَنِّداً اَوْ مَوَتاً مَقْنِداً. گفت پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم انتظار مکنید یکی از شما در دنیا مگر مرض مفسدی[3] که در اعضا فساد انگیزد و از آن در عبادت و طاعت[4] کاهلی و خلل خیزد یا پیری که بی‌ضبطی آرد و در عبادت سست و ناتوان گرداند. این مثنوی از زبان پیر دستگیر خود سماع است. بیت:

نکردی در جوانی هیچ کاری[5]
به‌پیری کی توانی کرد کاری
اگر خواهی خلاصی از اسیری
بکن هم[6] در جوانی کار پیری
جوانی گر[7] بود بر طرز[8] پیران
از او گردد دل ابلیس ویران[9]

---

۱. س: این مصراع ندارد.
۲. خ: مطیعا او فقیر منسیا ندارد.
۳. ک: مرضی مفسدی.
۴. س: در طاعات و عبادات.
۵. خ: کاروباری.
۶. ب خ: بکن تو
۷. الف و خ: کو.
۸. خ: طرف.
۹. س: بیت سوّمین ندارد.

یا انتطار می‌کند یکی از شما مرگی مسرّع[۱] را. که ناگاه[۲] پیک اجل بغته آید و ترا کار ناساخته از دنیا برباید. سرمایهٔ عمر خود برباد مده. آتش شهوت را به‌آب ریاضت و مجاهدت فرو نشان و خاک بر سر هوای نفس افشان[۳]. نعمت صحّت و فراغت[٤] را غنیمت دان. خود را زیان زده مگردان تا پشیمان نشوی و پریشان نگردی. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: نَعْمَتَانِ مَغْبُوْنٌ فِیها کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ الصِحَّة وَالْفَرَاغُ. فرمود صلّی الله علیه وسلّم: دو نعمت است که حق تعالی[٥] بر بندگان داده است و زیان می‌خورند در آن دو[٦] نعمت بیشتر[٧] از مردمان. یعنی در صحّت و فراغت[٨]. از خواب غفلت بیدار شو و در کار شو. از پیر دستگیر خود استماع است[٩]. بیت:

بر سر این کار[١٠]چرا خفته‌ای کار چنان کن که پذیرفته‌ای

بی‌رنج کس را گنج میسّر نشود[١١] و بی‌خار کس را گل دست

---

۱. ب: مسروع.
۲. س: ناگاه بی‌آگاه.
۳. الف و س: فشان.
۴. خ و س و ک: فراغ.
۵. س: خدای تعالی.
۶. س: دو ندارد.
۷. ک: بیشتری.
۸. خ: فراغ.
۹. س: سماع دارم.
۱۰. س: بر سر کار ای تو.
۱۱. ب: نشد.

ندهد[1] بی‌مشقّت کس راحت نیابد[2].

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: حُفَّتُ الْجَنَّة بِالْمَكارِه وَحُفَّتُ النَّارَ بِالشَّهوَاتِ. رسول فرمود صلّی الله علیه وسلّم: گرد گرفته است بهشت را دشواری[3] و مشقّت و ریاضت و گرد گرفته است دوزخ را شهوت و لذّت و راحت‌ها[4] یعنی به‌بهشت[5] به‌ریاضت و مشقّت و جان کندن برسی و به‌دوزخ به‌شهوت و لذّت و راحت بپیوندی. در این معنی از پیر دستگیر خود سماع است. بیت:

از کف این خاک به‌افسونگری

چارهٔ آن ساز که جان چون بری[6]

مرغ نه‌ای پر نتوانی برید تا نکَنی جان نتوانی رسید

جان کندن آن است که بعد تصحیح توبه و ارادت به‌شیخ و مرشد کامل[7] به‌شدّت ریاضت و صیام نهار و قیام لیل[8] و قلّت طعام

---

۱. ک: ندارد.
۲. الف: نیافت.
۳. الف: دشواری‌ها؛ س: مکاد.
۴. س و ک: شهوات و لذات و راحت.
۵. الف: در بهشت.
۶. ک: تا جان بری.
۷. س: مرشد کامل ندارد.
۸. الف و خ: صیام النهارو قیام الیل.

و منام و کلام وکثرت نوافل و نماز معکوس[۱] و صومِ وصال[۲] و طی بسیار[۳] تلاوت و مداومت ذکر[٤] لااله الّاالله و با مشقّت و مجاهدت تزکیه و تبدیل اوصاف ذمیمه به‌اوصاف حمیده و اوصاف بهیمه[٥] به‌اوصاف ملکی، نفس امّاره را مزکّیٰ گرداند. بعد از آن[٦] به‌تصفیه و تخلیه[۷] و تجلیهٔ دل مشغول شود. تصفیه آنست که آیینهٔ دل را[۸] از زنگار هموم و غموم دنیای دنی[۹] و میل بدو از حرص و حسد[۱۰] و حبّ او[۱۱] و از اندیشهٔ لایعنی مصفّا و منقّا[۱۲] دارد. تخلیه آنست که دل از غوغای غیر حق و از اندیشهٔ ماسوی الله اگرچه پلک چشم باشد[۱۳] خالی دارد و پاسبانی دل خود کند یعنی غیر حق چیزی را به‌دل راه ندهد[۱٤]. اگر چیزی در دل بگذرد از خواطر آن را منفی کند. بیت:

---

۱. ب: معکوس ندارد.
۲. ک: دوام.
۳. س: بسیاری.
۴. ک: بذکر؛ خ: بتلاوت و ملازمت بذکر.
۵. الف و خ: بهیمی.
۶. س و ک: بعد آن.
۷. س: تخلیه ندارد.
۸. الف و س: را ندارد.
۹. س: دنی ندارد.
۱۰. س: حسد ندارد.
۱۱. س: حب دنیا.
۱۲. الف: مصقل.
۱۳. ب: حسنه باشد؛ ک: حسنه بود.
۱۴. الف: غیر اندیشه حق چیزی را بدل راه ندهد.

چو داری مونسی چون قل هو الله

خطّی در کش به‌گـرد ماسـوی‌الله

تجلیه آنست که به‌انوار ذکر و شوق و محبّت و اسرار و انوار[۱] مشاهدهٔ پروردگار که پیغامبر فرمود صلّی الله علیه وسلّم: وَاعْبُد رَبَّکَ کَاَنَّکَ تَرَاه فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاه فَاِنَّه یراَکَ. دل را متجلّی و منوّر گرداند.

عزیز من! دل خود را پاک دار[۲] از هموم و غموم و حبّ و حرص دنیای دنی[۳] و از لوح ضمیر نقوش غیر حق بشو[۴] و در صفحهٔ[۵]دل نقش الله کالنقش فی الحجر نگار[۶] و به‌دیدهٔ دل به‌نظر خیال در آن[۷] نقش الله نظر کن[۸]. شاید که از هموم و غموم دنیای فانی و اندیشهٔ لایعنی و خطرات غیر ربّانی نجات‌یابی و از تفرقه بگذری و به‌جمع برسی[۹] و به‌عبادت پاس انفاس دست‌یابی. مصراع:

الله بس است عاشقان را

یعنی نقش الله بس است برای محو نقوش غیر الله[۱۰]. بزرگی دیگر می‌فرماید. رباعی:

---

۱. س: انوار ندارد.
۲. خ: دل پاک دار.
۳. خ: دنیای دنی ناپاک نگردان.
۴. س: از نقوش حق بشوید.
۵. ب و س: در صحیفه دل.
۶. س: نگارد.
۷. الف: چنان.
۸. الف و س: می‌کن.
۹. خ: بجمع رسی.
۱۰. الف: نقش... غیر الله ندارد.

گر[۱] مرا یار شوی من نکنم یار دگر

جمله را ترک کنم من بکنم کار دگر[۲]

نقش زیبای تو آورد مرا بر در تو

فارغم کرد ز نقش در و دیوار دگر

تنی که به‌اقذار و ادناس[۳] و انجاس ملوّث بود سجدهٔ حق تعالی را نشاید. پس دلی که به‌اقذار و ادناس حرص و حبّ دنیا و هموم و غموم دنیای دنی و جیفهٔ کنیفه[٤] ملوّث بود چگونه محبّت و شوق و معرفت و انوار مشاهدهٔ اسرار حق تعالی را شاید و لذّت شوق و لقا[٥] و محبّت و معرفت و انوار مشاهده حق تعالی در آن دل چگونه فرودآید و دریچه دل بر او[٦] کی گشاید و اسرار الهی و رموز نامتناهی[٧] بر او کی روی نماید. مولانای[٨] روم می‌فرماید. بیت:

من بر دریچهٔ دل بس گوش جان نهادم

چندان سخن شنیدم امّا دو لب ندیدم

زیرا چه[٩] آن دل به‌حبّ و حرص دنیای فانی و اشتغال لایعنی

---

۱. نسخهٔ اصل: گر تو مرا یار شوی...
۲. الف و س: گوشه‌ای گیرم و در گوشه نهم کار دگر.
۳. ب و س: ادناس ندارد
۴. خ: جیفه و کنیفه.
۵. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۸، ۸۹؛ ب: شوق لقا.
۶. س: براو ندارد.
۷. الف: انوار لامتناهی.
۸. الف: مولانا.
۹. ب: زیراکه.

ملوّث گشتهٔ[1]. به‌اقوال مشایخ ربّانی: مَا شَغَلَکَ عَنِ الْحَقْ فَهوَ صَنَمَک[2] بتخانه گشته است. ولی بزرگی می‌فرماید[3]. بیت:

دل عرش اعظم است بکن خالی از بتان
بیت‌المقدّس است مکن بت‌گـری در آن

بیت:

دل یکی منظری‌ست ربّانی   خانهٔ دیو را چه دل خوانی

قال الله تعالی: يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿٨٨﴾ إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلۡبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٩﴾[4] یعنی روز قیامت نفع نکند مال و فرزند مگر کسی که بیاید به‌خدای تعالی با دل سلیم. سلیم به‌معنی سالم از رشک و حرص و حبّ و هوای دنیا.

شیخ عبدالله انصاری^رح گوید: دل را سلیم کن و آنگه به‌حق تسلیم کن یعنی دل را[5] از شکّ و شبهه و حرص و حبّ دنیای فانی و اشتغال لایعنی و از غیر خدا سالم و خالی دار و آنگهی به‌حق سپار[6] و در دل غیر حق چیزی مگذار[7] تا نازل گردد اسرار و انوار کردگار و هر دل که با اشتغال[8] لایعنی و حبّ و حرص[9] دنیای فانی

---

۱. ب و س: ملوث گشته ندارد.
۲. ترجمه: چیزی که باز دارد از یاد حق، پس آن چیز صنم توست.
۳. س: ولی بزرگی می‌فرماید ندارد.
۴. سورهٔ الشعراء؛ آیهٔ: ۸۸ و ۸۹.
۵. ب: را ندارد.
۶. ب: بسازد؛ الف: بسپار.
۷. ب: مگذار ندارد.
۸. الف و س: اشغال.
۹. الف: حرص و هوای.

مملو بود[۱] آن دل سقیم و لئیم بود و هر دل که از این اسقام نجات[۲] یافت سلیم و کریم بود و قال علیه السّلام: اَلا اَنَّ فِی جَسَدِ اِبْنِ آدَمَ مُضْغَة اِذا صَلُحَتْ صَلُحَ الْجَسَدُ کُلُّه[۳] وَ اِذا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ کُلُّه اَلَا وَهی الْقَلْبُ. هر دل که از حبّ و حرص[۴] دنیای فانی و اشتغال لایعنی[۵] مرده و فاسد شده باشد اگر وعظ و نصیحت جملهٔ قرآن و احادیث و اقوال مشایخ برو خوانی هیچ سود ندارد و بیدار نگردد[۶] بلکه او را وحشت پدید آید[۷] نتواند شنید، زیرا چه[۸] از غایت[۹] حبّ و حرص دنیای فانی[۱۰] و اوصاف مذمومه آن دل مرده است. قال الله تعالی: فَإِنَّكَ لَا تُسۡمِعُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَلَا تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ ٱلدُّعَآءَ[۱۱] یعنی به‌درستی‌که ای محمّد^ص^ تو نتوانی شنوانیدن مردگان را که قابل شنوایی[۱۲] نیند. اگر حکایت دنیا و ابنای دنیا و حکایت لایعنی بر ایشان بگویی بگوش و هوش و راحت[۱۳] شنوند و خوش و شادان

---

۱. ب: بوده است.
۲. س: پناه.
۳. خ: صلح بها سایر الجسد.
۴. الف: حرص و حب.
۵. ب: اشتغال لا یعنی ندارد.
۶. ب: پند نگیرد.
۷. س: پیدا آید.
۸. ب: زیرا که.
۹. س: غایت ندارد.
۱۰. الف: فانی ندارد.
۱۱. ب و س و خ: وَلَا تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ ٱلدُّعَآءَ؛ القران سوره الروم آیهٔ ۵۲.
۱۲. ب و ک: شنوانیدن.
۱۳. الف: راحت ندارد.

شنوند[۱] و لذّت گیرند. آری جُعل[۲] را بوی گل و گلاب هلاک کند[۳]. بوی عذره و کریهه[٤] موجب حیات و نشاط وی باشد[٥]. شیخ فریدالدّین عطّارؒ در اسرار نامه به‌نظم آورده است. کنّاسی در محلّهٔ[٦] عطّاران می‌گذشت بوی عطریات در دماغش[۷] رسید بیهوش افتاد و[۸] در جان کندن شد. عطّاران گلاب و عطریات در روی او می‌زدند. بیهوش‌تر[۹] و بی‌ضبط‌تر می‌شد. حکیمی بر سر وقتِ او رسید. پرسید چیست؟ حسب حالش باز نمودند[۱۰] قدری عذره نزدیک بینی او داشت. فی‌الحال به‌هوش آمد[۱۱] و در نشاط شد. شیخ مذکور در منطق‌الطّیر به‌نظم آورده است. دیوانه بود در ویرانه[۱۲]. ناگاه به‌شهری رسید. بینی گرفته ماندی. گفتند: چرا بینی گرفته می‌مانی[۱۳].

---

۱. س: خوشان و شادان شنوند ندارد؛ خ: خوش و شادان ندارد.
۲. ب: جغد.
۳. الف: سبب هلاکی بود.
۴. س: عذره کریه.
۵. الف: بود.
۶. ب و س: محلت.
۷. الف: دماغ او.
۸. الف: بیهوش شده؛ خ: بیهوش گشت.
۹. س: تر ندارد.
۱۰. س: پرسید چیست؟ حسب حالش باز نمودند ندارد.
۱۱. الف و ب: بهوش باز آمد؛ خ: در هوش آمد.
۱۲. ب و ک: بیرانه.
۱۳. س: گرفته ماندی.

گفتی: از بوی گندگی دنیا[1].

عزیز من! این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسید[2] که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوی یافته باشد. و از گلزار شوق و محبّت حق تعالی نسیمی به‌مشامش رسید[3] و لذّت شهد معرفت چون زنبور چشیده و صحن دل از غوغای بتان اغیار چون غبار رفته[4]. بیت:

دل عرش اعظمست بکن خالی از بتان

بیت‌المقدّس است مکن جای بتگری[5]

نه در[6] دماغ کسی که همچو جُعَل[7] خود را به‌جیفهٔ دنیا پیچیده و از گلزار شوق و محبّت حق تعالی بویی به‌دماغش نرسیده و چون کنّاس در مزبلهٔ دنیا خو کرده و دماغش از بوی کریههٔ دنیا پر شده و دنیا را[8] مقصد و مقصود خود کرده و دود دماغش از بوی کنیفهٔ دنیا ساخته[9] و همّت و نهمت بر دنیا گماشته و غم دین از میان برداشته و مرگ و احوال قیامت فراموش کرده و عمر به‌غفلت داده[10]

---

۱. س وک: از گندگی بوی دنیا.
۲. س: شاهبازی رسد.
۳. س: رسیده.
۴. س: غبار برفت.
۵. خ: بتکده.
۶. س: در ندارد.
۷. ب: چون جغد.
۸. س: دلجوئی دنیا.
۹. ب و خ و س: و دود دماغش... ساخته ندارد.
۱۰. ب: بباد داده؛ س: برباد داده.

آتش شهوت برافروخته[1] و آبروی خود در طلب دنیا ریخته و خاک مذلّت بر سرافگنده. خوش می‌گوید آن شهسوار میدان طریقت و آن سپّه‌سالار جنود حقیقت و آن مست شراب شوق معرفت[2] حضرت غفّار شیخ فریدالدّین عطّار رح. ابیات:

در غـــم دنیـــا گرفتـــار آمـــدی
خاک بر فرقت که مردار آمـدی
تـــشنهٔ مـــردار دنیـــا آمـــدی[3]
لاجـرم مهجـور عقبـی[4] آمـدی
هرکه[5] مشغولت کند از کردگـار
بت[6] بود در خاک افکن زینهـار
هـست دنیـا آتـشی[7] افروختـه
هر زمان خلقی دگر را سـوخته[8]
کار دنیا چیست بی‌کـاری همـه
چیست بی‌کاری گرفتـاری همـه

---

۱. ک: شهوت افروخته.
۲. س: معرفت ندارد.
۳. خ وک: تشنهٔ حرص وهوا دنیا دنی.
۴. خ: معنی؛ ک: بیکار.
۵. ب: از که؛ خ: زر که.
۶. خ: بتر.
۷. س: آتش.
۸. س: خلقی را دگر سوخته.

عزیز من! جمله دنیا به‌کام دل خورده گیر و شراب او به‌جام عیش و عشرت آشامیده‌گیر و آرزوهای نفس امَّاره بدو رسانیده‌گیر و شهوت‌های او بدو داده گیر و لذّت انواع نعم[۱] و دولت و عزّت[۲] دنیا چشیده‌گیر و همه[۳] دنیا در قبض و تصرّف خود آورده‌گیر و قصرها و بارگاه‌ها[٤] به‌عیّوق[٥] برآورده‌گیر. آخر شوی[٦] به‌خاک[٧] اسیر و گردی طعمه کرمان حقیر از شدّت گور برآری هزاران نفیر[۸] و درمانی به‌سؤال منکر و نکیر و هیچ چیز نگردد ترا دستگیر[۹] مگر فضل خداوند قدیر. امام‌المسلمین[۱۰] ابوحنیفه کوفی[۱۱] رحمة الله علیه می‌فرماید. شعر:

هب ان النّفس قـد بلغـت مناهـا

الـــم تکـــن المنـــة[۱۲] منتهاهـــا

---

۱. خ: نعیم و نعمت.
۲. ب: عشرت.
۳. س: همه ندارد.
۴. س: بارگها.
۵. ب: برعیوق.
۶. س: شوی ندارد.
۷. خ: در خاک.
۸. س: شدت گور عزیزان نفیر.
۹. س: ترا نگردد دستگیر.
۱۰. س: امام المسلمون.
۱۱. س: کوفی ندارد.
۱۲. س: المنیته؛ خ: المنۀ.

رفیقــک ســاراً فــاعتبر اعتبــارا

و عمــرک طــار فانتبــه انتباهــا[١]

صرفنا العمــر فــی لعــب و لهــو

فآهــــا ثــــمّ آهــــا ثــــمّ آهــــا

الهــی مــا عــصیتک مــن عنــاد

ولکــن شــقوتی بلغــت[٢] بلاهــا

و متی خبرت ان الــشّمس انثــی

منعنــی عفّنــی مــن ان اراهــا

احبّ الصّالحین ولــست فــیهم[٣]

لعــــل الله یرزقنــــی فلاحــــا[٤]

هیهات هیهات یک ساعت از خواب غفلت بیدار شو که عمر را مهلتی و مدّتی معیّن نه. پیک اجل ناگاه و بی‌آگاه[٥] درآید، خام و نیم پخته و پخته همه را برباید. ایّام دیگر دست نیاید و عمر را اعتبار[٦] نشاید. فرصت[٧] بسیار نیاید که اَلْفُرْصَة تَمَرُّ مَرَّ السَّحَابَ یعنی

---

۱. خ و ک: انتبا ها.
۲. خ: شقوتی بلغت.
۳. خ و ک: منهم.
۴. خ وک:یرزقنی صلاحا.
۵. س: بی‌آگاه ندارد.
۶. الف و س: عمر را اعتماد.
۷. ب: فرصت را.

فرصت سبک‌تر[1] و زودتر می‌گذرد همچو گذشتن[2] ابر. نیکو بیاندیش. بیت:

غافل مباش ار تو[3] یکی مرد عـاقلی

دریاب فرصتی تو[4] اگر صـاحب‌دلـی

فرصت غنیمت شمار[5]. باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایّام را[6]

در آثار[7] آمده است که هر روز که برمی‌آید برین حیله‌گویان برمی‌آید. یا اِبْنِ آدَمَ اِغْتَنِمِی وَ خُذْ حَظَّکَ مِنِّی فَمَتَی اَفَارِقُکَ لاَاَعُوْدُ اِلَیکَ اَبَدًا. یعنی ای فرزند آدم غنیمت دار مرا و بگیر نصیب خود از من یعنی حسنات و خیرات. پس آن هنگام[8] که جدا شوم من از تو باز نگردم به‌تو هرگز[9] خوش گفت آنکه گفت. بیت:

امروز که روز عمـر برجاسـت

می‌باید کرد کار خـود راسـت

فـردا چـو اجـل عنـان بگیـرد

عـذر مـن و تـو کجـا پـذیرد

---

۱. س: دستگیر که.
۲. ب: گذاشتن؛ خ: چنانچه گذشتن.
۳. خ و س: تو ندارد.
۴. خ و س: فرصتی ندارد.
۵. الف و خ: فرصت غنیمت شمار ندارد.
۶. ب: چنین دگر ایام را.
۷. س: اثر.
۸. ب: وقت.
۹. خ: باز نیایم بتو هرگز؛ س: باز نگردم من بسوی تو.

هرچه امروز غیر حق تعالی دلبند[۱] توست فردا پای بند تو گردد نه دستگیر تو شود و بند راه نجات تو بود نه سبب نجات تو شود. هرکه[۲] امروز جانان توست فردا سبب[۳] هلاک جان توست و هرچه امروز غیر خدای تعالی مونس توست فردا سبب وحشت توست. پس پیش از مرگ دل را[۴] از همه باید برید[۵] و شربت مُوْتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا باید چشید[۶] و پرده غفلت باید درید[۷] و پرهمّت[۸] سوی حق تعالی باید پرید[۹]. شعر:

ای دل ببر از هرچه ترا پیوند اســت
زیرا همه بر جان تو فــردا بنــد اســت
سودی طلب از عمر که سرمایهٔ عمر
روزی چند است و کس نداند چند است

آری[۱۰] بیچاره غریب در کُربت شدّت غُربت[۱۱] گرفتار و وصول به‌وطن محبوب سخت دشوار، راه خطرناک و آفات راه نامحصور و

---

۱. ک: مونس.
۲. خ: هر چه بغیر خدا.
۳. الف: سبب ندارد.
۴. خ و س: را ندارد.
۵. الف: باید بریدن.
۶. الف: باید چشیدن.
۷. الف: باید دریدن.
۸. س: به‌همّت.
۹. الف: باید پریدن.
۱۰. س: ای.
۱۱. ک: در شدت غربت؛ خ در کُربت ندارد.

مرکب لنگ و منزل دور و محبوب بی‌نیاز و غیور، نه امکان بودن بی‌دوست ونه مقدور رسیدن بدوست. بیت:

راه نا ایمن است و منزل دور

مرکبت سخت لنگ[1] و یار غیور

أُوْحِي الله تَعْالیٰ اِلَی دَاؤدَ بَشِّرِ الْمُذْنِبِینَ بِاِنِّی غَفُور وَاَنْذِرِ الصِّدِّیقِینَ[2] بِاَنِّی غُیوْرٌ. وحی کرد حق تعالی[3] سوی داوود علیه السّلام[4] که ای داوود! بشارت ده[5] گناهگاران را که من غفورم از بسیاری گناهکاری و تباه کرداری، نومید[6] مشوید و دست بر فتراک امّید مغفرت ما زنید که سرگشتگان منزل عصیان و پا از ته رفتگان[7] کوی طغیان را آمرزنده‌ام منم و بترسان صدّیقان را که من غیورم. از بسیاری صدق و خیرات و حسنات مغرور و فریفته مشوید و بدان عُجب و اتکأ مکنید که آن به‌توفیق و خلقت ماست، نه به‌ایجاد شماست و از عدل ما بترسید. اگر فضل کنم نجات یابید و اگر[8] عدل کنم درمانید. رباعی:

---

۱. الف: مرکبت لنگ.
۲. س: الصادیقین.
۳. الف: حق تعالی وحی کرد
۴. س: پیغامبر صلی الله علیه وسلّم.
۵. الف: بده.
۶. س: نومیدی.
۷. س: از پا رفتگان ؛ خ: پای ته رفتگان.
۸. ک: ور.

گفتم نکنم گنه همی[1] کرده شود

زهری‌ست که بی‌گمان همی[2]خورده شود

گر عدل کنی تو آبرویم ببری[3]

ور فضل کنی تو کرده ناکرده شود

مردان دین از درد دین[4] و از کُربت غُربت و حُرقت فرقت محبوب، چو تیغ‌های ریاضت و خنجر های مخالفت بر تارک نفس امارهٔ خود زده‌اند، وقتی او را به‌مراد خود[5] نرسانیده‌اند و همواره با خود در جنگ و تشنهٔ خون خود بوده‌اند[6]. بیت:

عاشقانش که در پی وصل‌اند   همگی تشنگان خون خوداند[7]

شیخ جنید بغدادی قدّس سرّه‌العزیز فرمود[8]: سی و چند سال شیخ عبدالله سرِّی سقطی را پهلو بر زمین آورده کسی ندید مگر در مرض موت و از شیخ جنَّید محکی است که گفت[9]: سی سال در دهلیز شیخ عبدالله سرِّی سقطی پاسبانی دل کردم یعنی غیر حق

---

۱. ب و ک: همین.
۲. ب و ک: همین.
۳. الف: بریزی.
۴. س: دین ندارد.
۵. س: او را بمرادی.
۶. الف: بودند.
۷. الف: عاشقانش اگر یکی و صد اند؛ س این بیت ندارد.
۸. س: فرمودی.
۹. س: گفته.

تعالی چیزی[۱] در دل خود[۲] نگذرانیدم و سی سال نماز عشا و فجر[۳] به‌یک وضو گذاردم. در دل من گذشت[٤] که[٥] من به‌مقامی رسیدم. هاتفی[٦] آواز داد که ای جنید! وقت آنست که گوشهٔ[٧] زنّار به‌تو باز نمایم. گفتم گناه من چیست؟ جواب آمد وَجُوْدُکَ[۸] ذَنْبُ لَایقَاسُ بِها ذَنْب یعنی هنوز هستی خود می‌بینی و درما فانی نشدی. پیر دستگیر این فقیر ارشاد فرمود. بیت:

چنان در اسم او کن جسم پنهان

که می‌گردد الف در بسم پنهــان

مردی[۹] از سلطان‌العارفین شیخ بایزیدرح درخواست کرد از ریاضت‌های[۱۰] که در راه حق تعالی دیدی چیزی به‌ما باز گویید[۱۱]. گفت: شما طاقت شنیدن آن ندارید امّا اندک[۱۲] و سهل. زخمی که

---

۱. الف و ب: چیزی ندارد.
۲. س: خود ندارد.
۳. س: نماز فجر و عشا.
۴. الف: گذشته شد؛ س: بگذشت.
۵. الف: شاید که.
۶. الف و ب: هاتف.
۷. الف: گوشهٔ رشتهٔ.
۸. س: حیوتک.
۹. س: ومردی.
۱۰. الف: ریاضتها.
۱۱. ب: باز گوئی.
۱۲. الف: اندکی.

بر نفس خود زده‌ام[1] بگویم. روزی روزه‌دار بودم، نماز شام نفسک امّاره[2] تشنه شد. گفتم یک دوگانه به‌حضور دل بگزارم تا ترا آب دهم. یک دوگانهٔ دیگر گزاردم باز گفتم این دوگانه هم دلپسند نیست تا آخر شب یکان دوگانه گزاردم تا صبح آواز بانگ نماز شنیدم[3]. گفتم: اللّهم انّی نویت الصّوم. نیّت روزه کردم. نفسک[4] به‌آب نرسید. خوش می‌گوید آن مست شراب مشتاقی و آن عاشق دیدار حُسن باقی شیخ فریدالدّین عراقی رح. نظم:

آنانکه گـوی عـشق ز میـدان ربـوده‌انـد
بنگر که وقت کار چه جولان نمـوده‌انـد
خود را چو گوی در خم چوگان فکنده‌اند
گویی مـراد از خـم چوگـان ربـوده‌انـد
کشت امیـد را ز دو چـشم آب داده‌انـد
بنگـر بـرش چگونـه فـراوان[5] درووده‌انـد
در وسـع آدمـی نبـود آنچـه کـرده‌انـد
ایـشان مگـر ز طینـت انـسان نبـوده‌انـد

آری چه توان کرد کلاه اقبال بر سر ایشان و قبای سعادت در بر

---

۱. الف: زدم.
۲. ب: نفس امّاره.
۳. س: شنودم.
۴. ب: نفسی.
۵. س: چیزی چه فراوان.

ایشان و کمربند دولت در کمر ایشان و عنان توفیق به‌دست ایشان درست و چست به‌آسان آمد. یوسف[۱] توفیق ما در چاه و گلیم بخت ما سیاه و نصیب ما دوری از راه[۲] آمد که کار به‌گفت و گو و تکلّف راست نیاید[۳]. جز آتش در جگر افگندن و آب در[٤] دیده کردن و خاک بر سر افشاندن[٥] و باد پیمودن ما را نشاید. بیت:

به‌آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد[٦]
گلیم بخت کسی را که بافتند سـیاه[۷]

شوربختی را که برای دوری و مهجوری آفریده‌اند و برای شقاوت و خجالت و ندامت آورده‌اند، اگر[۸] صد هزار حیله و چاره‌انگیزد به‌هر[۹] راهی پوید، به‌هزار ترانه و بهانه جوید جز[۱۰] سنگ شقاوت از راه او برنخیزد و نتواند که دست بر فتراک توفیق آویزد. رباعی:

۱. ب: یوسف ندارد.
۲. ب: آن راه.
۳. س: نمی‌آید.
۴. ب: بر؛ س: از.
۵. خ و س: افشانیدن.
۶. ب: بسعی و دانش و کوشش تنقید نتوان کرد؛ س:جمالیاً بتکلف سفید نتوان کرد.
۷. خ: سفید کردن آن نوعی از محالاتست.
۸. الف: و اگر؛ س: گر.
۹. س: بهوا.
۱۰. الف: جز ندارد.

بگو چه چاره کنم[1] چون ز بخت یاری نیست
وگر نه هجر تو دانی که اختیاری نیست
هزار چاره برانگیختم وصال[2] ترا
ولی چه سود که دولت به‌زور و زاری نیست

خوش گفت آنکه گفت. بیت:

گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه
سفید کردن آن نوعی از محالات است

خوش گفت آنکه گفت. مصراع:

سیاه را به‌تکلّف سفید نتوان کرد

مردان قصد کعبه کردند و به‌راه جدّه کعبه[3] رفتند. هر آیینه به‌کعبهٔ مقصود رسیدند و چهرهٔ مطلوب دیدند. ما قصد کعبه داریم و به‌راه حبشه[4] می‌رویم لاجرم در میدان حیرت چون گوی سرگردان و حیران شدیم و چون چوگان سرافکنده خجل و خاسر ماندیم[5] و موصوف به‌صفت حیاری و سکاری لامسلمین و لانصاریٰ گشتیم. چون از شادی و وصل محرومیم چرا ماتم حجران نداریم و دست مصیبت بر سر معصیت نزنیم[6] و پای طرب و نشاط پی نکنیم.

---

۱. ک: اگر چه چاره؛ س: دگر چه کار کنم.
۲. س: وصل.
۳. س: کعبه ندارد؛ الف: جاده کعبه.
۴. ب و س وک: حبش.
۵. ب: خاک بر سر ماندیم.
۶. الف: بر سر معیشت نزنیم؛ س: دست مصیبت... نزنیم ندارد.

شیخ فریدالدّین عطّار قدّس سرّه‌العزیز[1] می‌فرماید. بیت:

چون نداری شادی‌یی از وصل یار
خیز بر خود ماتم هجران بدار

حیاری جمع حیران و سکاری جمع سکران یعنی در کاروبار دنیا و در تحصیل دنیا[2] حیران و از شراب حبّ و حرص دنیا سرگردان[3] و حیران و مستی دین از خود[4] داده از دست. لامسلمین یعنی کاملاً و لانصاری یعنی حقیقةً این حال خودپرستان و دنیا دوستان است. حیاری یعنی حیران بهر[5] نجات از زندان دنیای مکارهٔ غداره و از شرّ و مکر[6] نفس امّارهٔ بدکردار و برای خلاص از قید بشریّت که همهٔ سالکان راه و مشتاقان درگاه حضرت اله از بند وجود خود در ماتم و حیران بوده‌اند. چنانچه شیخ فخرالدّین عراقی رح می‌فرماید. بیت:

القصّه به‌جانم ای[7] عراقی
مگذار کزو بماند آثار

---

۱. الف: رحمته الله علیه.
۲. الف: تحصیل این
۳. الف: سکران ندارد.
۴. س: از خود ندارد.
۵. س: برای.
۶. الف: مکر ندارد.
۷. نسخهٔ اصلی: پشیمانم ای.

تا جمله تو باشی و تو گویی

او گم کند از میانه[1] گفتار

لامسلمین و لانصاریٰ یعنی چنانچه دو معبود در شریعت شرک است. همچنان[2] دو موجود در حقیقت شرک است. بیت:

در شهر بگو یا که تو باشی یا من

کآشفته بود کار ولایت بدو تن

تا آنکه[3] سالکان راه[4] تا در وجود و بود[5] خوداند، در شرک و حجاب‌اند. چون از خود فانی شوند مسلم و کامل گردند. این حال سالکان راه و مقرّبان حضرت اله است. حیاری حیران در عالمِ[6] وحدت، سکاری مست از شراب[7].

و قوله تعالی: وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا[8] لامسلمین و لانصاری زیرا چه[9] از خود محو گشته‌اند و از صفت خود بیرون آمده‌اند[10]. اسلام و کفر صفت مسلم و کافر است. چون ذات فانی شود صفت کجا

---

۱. همان: میان.
۲. ب و س: همچنان ندارد.
۳. س: تا آنکه ندارد.
۴. الف: این قوم.
۵. ۷- ب: بود و وجود.
۶. س: عالم ندارد.
۷. س: شربت.
۸. سوره الدهر، آیۀ ۲۱.
۹. ب: زیراک.
۱۰. الف: آمدند.

ماند. چنانچه[۱] شیخ شرف‌الدّین پانی‌پتی^{رح} در این معنی می‌فرماید. بیت:

در میکده مستان را دیدم به‌پریشانی
نی کفر درو پیدا نی بوی مسلمانی

ای[۲] عزیز من! لذّت آن می و میکده در مذاق جان کسی رسد و قدر آن مستان کسی داند که از مستی شراب حبّ و حرص دنیای دنی گردد هشیار، و از خواب غفلت شود[۳] بیدار، و از اصنام و اغیار حق[٤] بود بیزار، و به‌درد عشق حق گردد گرفتار، و باشد مست دیدار کردگار و از هر دو جهان دارد عار. شعر:

اگر مردی، برو ترک جهان‌گیر
جهان بگذار تا گردی جهان‌گیر[۵]

پیر دستگیر خود این فقیر را ارشاد فرمود:

بهر حالی که باشی با خدا باش[٦]
وگرنه در جهان هرگز مباشی

چنانچه خدمت شیخ‌الاسلام والمسلمین شیخ نصیرالدّین محمود خلیفهٔ شیخ نظام‌الحق والشّرع والدّین قدّس سرّه العزیز[۷] فرمود:

۱. الف و س: چنانچه ندارد.
۲. الف و ک: ای ندارد.
۳. الف: گردد.
۴. الف و س: حق ندارد.
۵. ک: اگر مردی جهانگیر.
۶. س و ک: اگر می‌باشی با خدا باش.
۷. الف: قدس سره العزیز ندارد.

عجب دارم از خلق که بی‌خدا چگونه می‌زیند[۱] یعنی بی‌محبّت و بی‌شوق و بی‌استغراق در ذکر و بی‌انوار مشاهدهٔ پروردگار چگونه می‌توانند زیست. پس غذای راحت[۲] روح ایشان چیست و مونس دل ایشان کیست. بیت:

ای بی‌تو حرام زنـدگانی   خود بی‌تو کدام زندگانی

به‌خدای ربّ العزّت، آنچه در قلم می‌آید از حال می‌آید، نه از قال که قال بی‌حال فردا بود وبال، وقایل این[۳] گردد پایمال. نظم:

مـــا ذوق زبـــان نمـــی‌فروشـــیم
حال دل خـود همـی‌خروشـیم[٤]

به‌خدای ربّ‌العزّت، پروای غیر[٥] نداریم و دل به‌غیر دوست نسازیم و از هر دو جهان بی‌دوست عار داریم و دل از غیر حق نگاه داریم تا جان در تن داریم ذرّهٔ درد دوست به‌کونین نفروشیم و در یاد و شوقِ دوست همواره در جوشیم و در دریای عشق دوست در خروشیم هر لحظه شراب محبّت می‌نوشیم. خوش گفت آنکه گفت. نظم:

سراندازان چو در خلوت ز موج عشق در جوشند
یکی گوهر از آن دریا به‌هفت اقلـیم نفروشـند

---

۱. ب: چگونه زندگانی دارند.
۲. س: راحت ندارد.
۳. الف: این ندارد.
۴. س: حال دل خویش بنمائیم؛ خ: حال دل خود همین نمائیم.
۵. س: غیری.

حجاب ماسوی الله را به‌یک نعره بـر اندازنـد[1]
چو در میخانۀ وحدت شراب بی‌خودی نوشـند
نـه در بازیچـۀ دنیـا[2] نـه در اندیـشۀ عقبـی
نه در سودای امروزند[3] نـه در افـسانۀ دوشـند
به‌استغنای حق خود را کنند از غیر حق[4] عریان
ولیکن در صفِ طاعت لبـاس فقـر در پوشـند

ای برادر[5]! مستان قدر مستان، شوریدگان قدر شوریدگان، سوختگان قدر سوختگان و عاشقان قدر عاشقان دانند. شعر:

برو ای بی‌خبر که معذوری عاشقان قدر عاشقان داننـد

شیخ فریدالدّین عطّار رح می‌فرماید. بیت:

دلی کز[6] عشق جانان دردمند[7] است
همو داند که قدر عشق چند اسـت

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اِنَّ الله یحِبُّ مَعَالِی اَلْهِمَمْ َو یبْغُضْ سَفْسَافَها. رسول فرمود علیه السّلام[8]: به‌درستی که خدای تعالی

۱. ب: بر اندازد.
۲. ب: نه دل در رنجۀ دنیا.
۳. الف: امروزم.
۴. خ و س: او.
۵. خ: ای برادر ندارد.
۶. الف: که از.
۷. الف: در بند است.
۸. صلی الله علیه وسلّم.

دوست دارد عالی همّتان را، و دشمن دارد کم[۱] همّتان را وخسیس همّتان را و عالی همّت آن است که خالق را بر مخلوق[۲] و رازق را بر مرزوق[۳] و قادر را بر مقدور و قوی را بر عاجز[٤] گزینند، نه برعکس، و مرغ همّت را از کونین پراند و به‌مکوّن رساند. همانجا مقیم ماند و دست از هر دو[۵] عالم افشاند و از کونین خود را فرد و مجرّد و غریب گرداند. قال المشایخ رحمهم الله تعالی: اَلْهِمَّة غَرِیبَة لِأَنَّها لاَ تَتَّصِلُ[٦] اِلَی الْخَالِقْ وَ تَسْکُنْ بِالْمَخْلُوْقِ فَبَقِیة همَّة غَرِیبَة یعنی همّت غریب است زیرا چه نتواند پیوست به‌خالق و آرام و قرار گیرد به‌مخلوق. پس باشد همّت همواره غریب. خوش گفت آنکه گفت. بیت:

در مقام خانهٔ رندان بـا همّـت[۷] درآی

تا ببینی از گدا ملک سـلیمان بـاختن

عشق کاریست پر خطر[۸] گویی در میدان عشق همین[۹] سر است. در بزم عاشقان جان تحفهٔ محقّر است. فرد و مجرّد شدن از

---

۱. س: دون.
۲. س: مخلوقات.
۳. س: رازق را بر مرزوق ندارد.
۴. ب و خ: ضعیف.
۵. ب: هژده هزار.
۶. س: تصل.
۷. نسخهٔ اصل: به‌همّت.
۸. خ و س: کاری پر خطر است.
۹. الف: همین ندارد.

غیر دوست راهی مختصر است، کونین باختن نشان دیگر است. بی‌دوست بودن[۱]، زندگانی گاو و خر است. خوش گفت آنکه گفت. قطعه[۲]:

من با تو همین[۳] نرد خطر خواهم باخت
هر چند همی‌زنی[٤] دگر خواهم باخت
تا ظن نبری که مختصر خواهم باخت
جز عشق تو هرچه هست در خواهم باخت

عزیز من! نیکو فهم[۵] و تفحّص و تجسّس[٦] و تأمّل و تفکّر بکن و منصف باش. هیچ جای در قرآن و احادیث و اقوال مشایخ و علما و صلحا و فصحا و حکما و شعرا، ذکر لطافت و ظرافت و ذکر صفا و وفای دنیای پُرجفا رفته است و جز قباحت و وقاحت دنیای دنی و بی‌وفایی و درد جدایی کسی از او نشان داده است. هرکه به‌دنیا آمد گریان آمد و هرکه ماند حیران ماند و هرکه رفت سرگردان رفت و همه را[۷] آب ندامت بر دیده و آتش حیرت[۸] و

۱. س: بودن ندارد؛ خ: زیستن.
۲. س: رباعی؛ خ: بیت.
۳. الف و س: همه.
۴. س: همی‌بری؛ خ: گر می‌بری.
۵. ب و س: فهم ندارد.
۶. ب: تجسس ندارد.
۷. س: را ندارد.
۸. الف: آتش حسرت.

حسرت بر دل و خاک خجالت بر سر و باد بی‌حاصلی در دست[۱]. هیچ کس در دنیا شادان و خوشان نبود و شادان و خوشان از دنیا نرفت مگر شهبازی که پای بر سر دنیا نهاده و دست بدو[۲] نیالوده و از درد طلب دوست دمی نیاسوده و همواره چون زندانی در زندان دنیا در طپیدن بود.

به‌خدایی خدا[۳] هر چند که به‌دیدهٔ یقین درو نگریستم[٤] و تأمّل و تفکّر درو کردم[٥] جز قباحت و وقاحت او در نظر معاینه نشد مگر[٦] در یک شادی او صد غم منضم و در یک لذّت او هزار شدّت مدغم[٧]، در یک راحت او صد جراحت[٨]، در یک نوش او هزار نیش[٩]. کدام عاقل[١٠] دل درو بندد و از ماتم او نگرید[١١] و برو نخندد.

هیهات هیهات باری به‌نظر یقین و دیدهٔ دل تفکّری کن و بنگر در تغیّر احوال و خسارت[١٢] و خساست افعال وی با خود اندیشه

---

۱. س: بر دست.
۲. س: بدنیا.
۳. الف: خود.
۴. س و ب: نگریستیم؛ خ: در نگریستیم.
۵. ب: کردیم.
۶. ب و س: مگر ندارد.
۷. ب: غم و اندوه.
۸. ب: صد هزارجراحت.
۹. خ: هزار نیش کژدم.
۱۰. الف: غافل.
۱۱. ب: نگریزد.
۱۲. خ: خسارت ندارد.

بکن که پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود: تَفَكُّرُ سَاعَةَ خَيرُ مِّنْ عِبَادَة سَنَة یعنی اندیشهٔ یک ساعت بهتر از عبادت یک ساله والله اعلم یحتمل. اندیشهٔ یک ساعت که در تغیّر احوال و خساست افعال و عیوب دنیای دنی[1] کنی و از آن اعتبار و انتباه‌گیری بهتر از عبادت یک ساله است[2] و قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: تَفَكُّرُ سَاعَة خَير مِّنْ عِبَادَة سِتِّينَ سَنَة یعنی اندیشه یک ساعت بهتر است از عبادت شصت ساله والله اعلم یحتمل. اندیشهٔ یک ساعت که آن بهر[3] نجات از زندان دنیا و رستن از مکر و قید و حرص و حبّ و میل به‌دنیا کنی بهتر است[4] از عبادت شصت ساله. و قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم تَفَكُّرْ سَاعَة خَيرُ مِّنْ عِبَادَة الثَّقَلَينِ یعنی اندیشهٔ یک ساعت بهتر از عبادت جنّ و انس بود والله اعلم یحتمل.اندیشهٔ پاک داشتن دل از لوث خطرات[5] بهتر از عبادت جنّ و انس باشد، زیرا چه دشمن دوست، دشمن بود چنانچه دوستِ دوست، دوست بود. بیت:

با دوستان دوست تـرا دوسـتی رواسـت

با دشمنان دوست ترا دوستی خطاسـت[6]

---

۱. الف: دون.

۲. خ: بهتر است از یکساله عبادت.

۳. س: بهتر از.

۴. س: است ندارد.

۵. س: خطرات دنیا.

۶. ب و س: این بیت ندارد.

پس دشمنانگی[۱] دنیا علامت دوستی حق تعالی است[۲] و دوستی خدای تعالی[۳] بهتر از عبادت جنّ و انس بود. والله اعلم یحتمل. وجه دوم[٤] تَفَكُّرُ سَاعَة خَيرُ مِّنْ عِبَادَة سَنَة یعنی تفکّر یک ساعت در آلا و نعما خدای تعالی و اندیشه در خلقت زمین و آسمان و هر موجودات و ذرّات و در تغیّر احوال و وجود مصنوعات که هر یک دلیل قاطع و حجّت لامع اند[٥] بر اثبات وجود صانع بی‌مانع[٦]. قال علیه السّلام: مَارَأَیتُ شَیَئاً اِلَّا وَ رَأَیتُ الله فِیه یعنی ندیدم چیزی از مصنوعات مگر صانع را درو دیدم. خوش گفته‌اند. بیت:

این است کمال مرد در راه یقین در هرچه نظر کند خدارا بیند[۷]

این تفکّر بهتر است[۸] از عبادت یک ساله بنابر استحکام[۹] دین متفکّر به‌دلایل ظاهر و براهین باهر. قال علیه السّلام تَفَكُّرُ سَاعَة خَيرُ مِّنْ سِتِّينَ سَنَة والله اعلم یحتمل. اندیشهٔ یک ساعت در عالم باطن از خلقت نفس و روح و دل و تغیّر صفات و احداث انواع صفات در یک ذات و اندیشهٔ پاک کردن دل از خیال و اندیشهٔ جمیع کاینات.

---

۱. خ: دشمنی.
۲. س: بود؛ خ: باشد.
۳. س: خدا؛ ک: حق تعالی.
۴. س: دویم.
۵. س: اند ندارد.
۶. ک: لامع بی‌مانع.
۷. س: در هر چه نگه کندمرد خدا را بیند؛ ب: در هر چه نظر کنی خدا را بینی.
۸. س: است ندارد.
۹. ب: اهتمام.

این تفکّر بهتر از عبادت شصت ساله است[۱]. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: تَفَکُّرُ سَاعَةَ خَیرُ مِّنْ عِبَادَة الثَّقَلَینِ والله اعلم یحتمل. تفکّر یک ساعت در معرفت نفس و روح و دل و تفکّر زدودن آیینهٔ دل از زنگار[۲] ماسوی الله بِمصقله نفیِ خواطر و کلمهٔ لااله الا الله و ظهور اسرار و انوار الله. این تفکّر بهتر از عبادت جنّ و انس است. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه زیرا چه[۳] مقصود از ایجاد جنّ و انس معرفت حق تعالی است. به‌حکم حدیث نبوی و قول مصطفوی صلّی الله علیه وسلّم در خود تفکّر[٤] کن و بیاندیش که مقصود از آفریدن[٥] تو چیست و مطلوب تو کیست و به‌چه در دنیا آمده‌ای[٦]، از کجایی و به‌کجا می‌روی، برای چه آفریده شده‌ای. حدیث قدسی حاکیا عن الله تعالی لکل شئی مصقله و مصقله القلب ذکر لااله الّا الله. این تفکّر بهتر از عبادت جنّ و انس است. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: حاکیا عن الله تعالی کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحبَبْتُ اَنْ اُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرِفَ[۷]. حق تعالی می‌فرماید بودم

---

۱. س: شست سال.
۲. س: زنگ.
۳. ب: زیراکه.
۴. ب و س: تفکری.
۵. س: آفرینش.
۶. الف و ب: آمدی.
۷. س: لاعرف ندارد.

من[۱] گنجی پنهان[۲] پس دوست داشتم من که شناخته شوم. پس آفریدم خلق را، چون مقصود آفریدن خلق، شناخت حق تعالی است. پس حیف عظیم است که شناخت حق تعالی را[۳] مهمل و معطّل بگذاری و در شناختن دنیا و ابنای دنیا و زید و بکر و عمر، عمر صرف کنی و مقصود مفقود گردانی وهمه عمر به‌اشغال لایعنی گرفتار مانی. بیت:

سعدی ار عشق نبازد چه کند ملک وجـود
حیف باشد که همه عمـر بـه‌باطـل بـرود

رباعی:

ای هرکـه ز غوغـا نرهـد وای بـرو
بر خلـق جهـان دل بنهـد وای بـرو
بر دست فقیر نیست چیزی جز وقت
آن نیز گـر از دسـت رود وای بـرو

و قال النبی صلّی الله علیه وسلّم: سَافِرُوْا فَاِنَّ الْمَاء اِذَا وَقَفَ نَتَنَ. عزیز من! آب بسته در مغاک دنیا گنده می‌شود[۴]. در طلب حق[۵] باش چون باد روان، تیزرو و به‌آتش شوق جگر بسوز و دیدهٔ دل از

۱. س: من ندارد.
۲. س: مخفی؛ ک: گنج پنهان.
۳. ب: روا نباشد که آن را.
۴. الف: شود.
۵. خ و س: در راه طلب حق.

غیر حق بدوز و خاک بر سر عالم[۱] فشان و دست از همه آفاق[۲] برافشان. در عشق یگانه باش و از خود و از خلق بیگانه باش و دل از درد عشق دوست[۳] بخراش. خوش گفت آنکه گفت[٤]. بیت:

در عشق یگانه باش و از خلق چه باک
معشوق تو راست بر سر عالم خاک[٥]

پیر دستگیر این فقیر چند گاه در این بیت رقص کرده‌اند[٦]. بیت:

رقص وقتی مسلّمت گردد
کاستین بر دو عالم افشانی

این خاکسار بسیار گفتار، درین بیت شیخ فریدالدّین عطّار رح سال‌هاست گرفتار. بیت:

من چنان از[۷] درد خود درمانده‌ام
کز همه آفاق دست افشانده‌ام

تا دست از کونین بر نیفشانی و آتش بر خاشاک غیر حق نیفکنی و دل از خود و خانمان[۸] خود بر نکنی و کارهای خود

---

۱. س: عالم ندارد.
۲. خ: آستین از همه آفاق.
۳. س: درد دوست.
۴. س: خوش گفته‌اند ندارد.
۵. نسخهٔ اصلی: بر سر عالم همه خاک.
۶. ب: تکرار کرده است؛ خ: رقص می‌کردند.
۷. خ و س: در.
۸. س: خان و مان.

درهم و برهم[۱] نزنی و شکر لذّت دنیا چون زهر قاتل بر خود نگردانی، به‌خدای[۲] خدا، از غموم و هموم[۳] دنیای دنی که اَلدُّنْیا کُلُّها غَمُوْمُ نجات و از زندگانی راحت نیابی و از شراب وصال دوست جرعه‌ای ننوشی و دنیا و لذّت دنیا را بر خود تلخ نگردانی[٤] که آن علامت دوستی حق تعالی است. در حدیث قدسی حق تعالی فرمود: یادُنیا مرِّی عَلَی اَوْلِیائی وَلاَ تَحَلِّی[٥] لَهمْ فَتُفْتَنِهمْ یعنی ای دنیا تلخ شو بر دوستان من و شیرین مشو بر ایشان که[٦] در فتنه افگنی ایشان را. رباعی:

لـذّت دنیـا اگـر زهـرت شـود
شربت خاصان درگاهـت شـود[٧]
تا نگردی بی‌نشان از هر دوکـون
کی نشان آن حرمگاهـت شـود[٨]

روزی چند که حیات باقیست و محبوب ساقیست[٩] شراب محبّت بنوش و از آتش شوق[١٠] بجوش و از درد عشق بخروش و

۱. ب: برهم و درهم؛ الف: برهم ندارد
۲. س: بخدائی ندارد.
۳. خ و س: هموم و غموم.
۴. س: گردانیدن نتوانی.
۵. س: ولا تحلوا؛ خ: ولا تحلوی.
۶. الف: پس.
۷. الف: دهند.
۸. الف و س: دهند.
۹. س: ساقی.
۱۰. س: اشتیاق.

شکرانهٔ این[1] درد به‌هزاران جان بفروش. بیت:

روزی که بود دلت ز جانان پر درد

شکرانه هزار جان فدا باید کرد

هرکه مرد است دل او از غم دین[2] پردرد است و هرکه نامرد است گرفتار به‌خوشی دنیا[3] و در بند هوای خود است.خوش گفت آنکه گفت. بیت:

دل مردان دین پر درد باید

ز محنت فرق شان پر گرد باید

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اِنَّ الله تَعَالی[4] مَلِکاً ینَادِی فِی کُلِّ یوْمٍ یا ابْنَا الاربْعِینَ لاَ تُغَیرُوْا مَعَ الْمُتَغَیرِین وَ احْذَرُوْا مِنَ اللّٰه حَقَّ الْحَذْرَ یا ابْنَا الْخَمْسِینْ کَمَّلَ ذَرْعُکُمْ فَدنَا حِصَادَکُمْ[5] یا ابْنَا السِّتِّینْ هلُمُّوْا اِلَی الْحِسَابِ یا ابْنَا السَّبْعِین[6] لاَعُذْرَ لَکُمْ یا ابْنَا الثَمَانِینْ اَلرَّحِیل اَلرَّحِیل اَلرَّحِیل اَلا[7] یالَیتَ الْخَلْقَ[8] لَمْ یخْلَقُوْا وَ تَذْکُرُوْا[9] فِیمَا بَینَهمْ لِمَ خُلِقَتْ اَتَیتُکُمُ السَّاعَة اَلْحَذَرْ اَلْحَذَر اَلْحَذَرْ قَالَ ثَلٰثَ مرَّاة.

---

۱. س و ک: آن.
۲. س: دین و دنیا.
۳. س: دنیا دنی.
۴. س: الله تعالی ندارد.
۵. س: فدنا حصادهٔ.
۶. س: ابنا الخمسین.
۷. س: الا ندارد.
۸. س: ما لیت الخلق.
۹. س: تزدادوا.

پیغامبر فرمود صلّی الله علیه وسلّم: به‌درستی و راستی[1] مرخدای را فرشته است که ندا می‌کند ای چهل سالگان! مغرور مشوید با مغرور شدگان و بترسید[2] از خدای تعالی[3] حق ترسیدن و ای پنجاه سالگان! زراعت شما کامل گشت پس به‌تحقیق نزدیک شد درودنِ شما و ای شصت سالگان! بشتابید سوی حساب. ای هفتاد سالگان عذر ننمایید. ای هشتاد سالگان! رفتار را باشید. ای کاش که[4] آفریده نشدی خلق تا تفکّر کردندی[5] میان خود که بهر چرا آفریده شده‌اید[6]. نزدیک آمد شما را قیامت[7]، بپرهیزید از اسباب خشم و عذاب، چرا که پیغامبر سه بار فرمود صلّی الله علیه وسلّم پرهیزید پرهیزید پرهیزید یعنی در میان خود فکر کنید[8] و بیاندیشید که شما بهر شناخت و بندگی حق تعالی آفریده شده‌اید، نه برای شناخت[9] دنیا و بندگی دنیا و اهل دنیا و پرستیدن هوا و نفس[10] خود، و به‌هر کسی و به‌هر جنسی خود را نیالایید و چاپلوسی

---

۱. ب و ک: راستی ندارد.
۲. س: ترسید.
۳. س: خدای.
۴. س: کاشکی.
۵. ب: نکردندی.
۶. الف: آفریده‌اید.
۷. س: قیامت شما را.
۸. ب: فکری کنید؛ خ: تفکر کنید.
۹. ب: شناختن.
۱۰. س: هوای نفس خود.

ننمایید. از پیر دستگیر خود سماع است که بعضی از بندگان خدای تعالی[۱] **چون در سورهٔ فاتحه** إِیَّاكَ نَعْبُدُ وَإِیَّاكَ نَسْتَعِینُ **می‌خوانند**[۲] **از حق تعالی ندا می‌آید**[۳] كَذَّبْتَ عَبْدِی[٤] **دروغ گفتی ای بندهٔ من، تو بندگی مخلوق کنی و یاری از مخلوق خواهی و می‌گویی که خاصهٔ ترا پرستم**[٥] **و خاص از تو یاری خواهم. ترا از**[٦] **مخلوقات دیگر برگزیده‌ام**[٧] **و از همه مخلوقات عزیزتر گردانیده‌ام**[٨] **و برای نفع تو همه اشیا آفریده‌ام. قال الله تعالی:** هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ لَكُم مَّا فِی ٱلْأَرْضِ جَمِیعًا **و قال (الله تعالی)** أَلَمْ تَرَوْا۟ أَنَّ ٱللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِی ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِی ٱلْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَیْكُمْ نِعَمَهُۥ ظَٰهِرَةً وَبَاطِنَةً[۹]. **قدر خود بشناس و خود را ذلیل و حقیر مگردان. بیت:**

تویی که رنگ سیه می‌زنی به‌رنگ خویش

وگرنه ساخته‌اند آنچنان که بنمایی

در شأن تو از حق تعالی ندا می‌آید: یا مُخْتَارَ الْقَدْرِ اِعْرِفَ قَدْرَکَ

---

۱. خ و س: خدای؛ ک: عز وجل.
۲. ب و س: بخوانند.
۳. س: ندا از حق تعالی آید.
۴. س: کذبت عبدی ندارد.
۵. الف: که خاصهٔ ترا پرستیم ندارد؛ خ: خاص.
۶. س: بر.
۷. ب: برگزیدم.
۸. ب: گردانیدم.
۹. سوره البقره، آیهٔ ۲۹؛ سوره لقمٰن: آیهٔ ۲۰.

اِنَّمَا خَلَقْتَ الْاَکْوَانَ لِاَجَلکَ اَقْبِلْ عَلَی فَاِنِّی عَلَیکَ مُقْبِلُ مَتَی طَلَبْتَنِی فَاطْلُبْنِی عِنَدکَ هٰذَا. یا هذاَ لاَضَرِیرَ یلْحَقْنَا فِی مَعَاصیکَ اِنَّمَا الْمُرَادَ صَیانَتَکَ وَلاَنَفْعَ لَنَا مِنْ طَاعَتِکَ اِنَّمَا الْمَقْصُوْدِ رَیحَکَ فَدَبِّرْ اَمْرَکْ[۱] یعنی ای برگذیدهٔ من[۲]! قدر خود بشناس. آفریده نشده است مکونات مگر برای نفع تو. روی آر به‌من[۳] به‌درستی که من توجّه آرم[٤] بر تو آن هنگام که طلب کنی مرا. پس بطلب مرا نزد خود[٥]. نیست[٦] که ضرر رسد به‌ما در معصیت تو و نیست مراد ما مگر نگاه داشت تو و نرسد مرا نفعی[٧] از طاعت تو، مقصود ما از طاعت تو سود توست. پس تدبّر و تفکّر در کار خود کنید[٨] و قدر خود دریابید[٩] و به‌ما بشتابید[١٠] و از همه مخلوقات به‌ما گریزید. قال الله تعالی: ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ﴿٢٨﴾ فَٱدۡخُلِي فِي عِبَٰدِي ﴿٢٩﴾ وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي[١١].

---

۱. س: قدیرا منک.
۲. الف: من ندارد.
۳. ب و س: بر من.
۴. خ و س: کردم.
۵. الف: بطلب نزدیک خود.
۶. س: اینست.
۷. س: لما نفع.
۸. الف: کن.
۹. الف: دریاب.
۱۰. الف: شتاب.
۱۱. سورهٔ الفجر، آیهٔ ۲۸–۳۰.

بیت:

ترا هر چند می‌گویم که بشتاب

روی پس تر چه شک داری درین باب[۱]

رباعی:

قدر خود را می‌ندانی ای گدا

تا چه دارد کار با تو بادشا

او به‌تو مشغول و تو غافل از او

وه نباشد هیچ مذهب این روا[۲]

و از همه مخلوقات به‌ما آویز و چون[۳] گدایان بهر دری آبروی خود نریز. قال الله تعالی: فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ[٤] یعنی بگریزید سوی خدا از غیر خدا. پس غیر خدا مهلکهٔ شماست از آن بگریزید خود را به‌فتراک محبّت و شوق ما[۵] آویزید. ما شما را برای معرفت و محبّت و شوق و خدمت خود آفریده‌ایم[٦]. دل به‌آتش شوق ما بسوزید و دیده از غیر ما بدوزید و اشک‌ها در اشتیاق ما[۷] از چشم‌ها بریزید

---

۱. الف: چو جا کرد رسن تاب؛ خ: این بیت ندارد.
۲. ب و س: این بیت ندارد.
۳. خ: چو.
۴. سورهٔ الذاریات، آیهٔ ۵۰.
۵. س: معرفت ما.
۶. س: آفریدیم.
۷. ب: در اشتیاق ما ندارد.

تا از ما برخوردید و الّا از هر خسی و هر کسی[1] تیر جفا بر قفاد جگر خورید. بیت:

منگر بهر گدایی که تــو خــاص از آن مــایی

مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

از حق تعالی ندا می‌آید: یا مُعْرِضًا عَمَّا[2] تَعْوَضْتَ وَ یا مُلْتَفِتًا عَنَّا اِلَی مَنْ اَعْرَضْتَ[3]. یعنی ای رو گرداننده از ما به‌که عوض دادی تو ما را. و ای بی‌التفات کرده از ما، به‌سوی که روی آوردی یعنی تو[4] از ما کرا بهتر یافتی که از ما اعراض کرده بدو روی آوردی.

هیهات هیهات حاشا و کلّا به‌خدایی خدا که هرکه و هرچه از تو فوت شود آن را عوض‌یابی امّا لقای[5] خدای تعالی را عوض[6] هرگز نتواند بود[7] و دل و دیده به‌غیر او نتواند آسود و به‌غیر او همه زیان است نه سود. شعر:

لِكُلِّ شَئٍ اِنْ فَارَقْتَه عِـوَضُ وَ لَيسَ الله اِنْ فَارَقْتَه عِوَضُ

به‌دلیل دیگر گوید[8]:

---

۱. الف: ناکسی.
۲. س: عنا الی من.
۳. ب: اقبلت.
۴. س: تو ندارد؛ الف: یعنی ندارد.
۵. س: لقا ندارد.
۶. س: عوض ندارد.
۷. الف: نیابی.
۸. الف و ب: بدلیل دیگر گوید ندارد.

بـــدیل دوســـتان گیرنـــد یـــاران
ولیکن شاهد ما بی‌بدیل[1] اســـت

در کتاب طرازالواعظین[2] مسطور است: مَا اَثَّرَ الله[3] عَلَیکَ کُلَّ شَئ وَ اَنْتَ تُوْثِّرَ عَلَیه کُلَّ شَئ فَنَکِّسَ رَأسَ النَدَامَة قَبْلَ الْعِتَابَ فَهالَکَ عَنْ هٰذَا لْجَوَابَ یعنی حق تعالی برنگزید بر تو از مخلوقات چیزی و تو بر خدای تعالی همه چیز برگزیده‌ای[4]. پس فرو افکن سر ندامت پیش از عتاب که نیست ترا ازین سوال، جواب.

در کتاب مذکور مسطور است[5]: یا مُطْلِّقًا وَصَالَنَا رَاجِعُ[6] وَ یا مُحْلِّفًا عَلَی هجْرِنَا کَفِّرْه اِنَّمَا اَبْعَدْنَا اِبْلِیسَ لِاَنَّه لَمْ یسْجُدْ لَکَ فَوَا عَجَبا کَیفَ صَالِحَتَه وَ هجَرْتَنَا وَ رَیحَکَ لَکَ عِنْدَنَا مِنَ الْقَدْرِ مَا لَمْیعْرِفه لَیلَة الْقَدْرِ[7]. یعنی ای طلاق دهندۀ وصال! ما را رجوع کن. و ای سوگند خورنده! بر هجران ما سوگند بشکن و کفّارت بده[8] به‌درستی که ما راندیم ابلیس را بهر آنکه ترا سجده نکرد[9]. پس ای عجب چگونه صلح کردی با او و جدا شدی از ما یعنی مطیع او شدی و عاصی

۱. س: دلیل.
۲. الف: طراز الواعظ.
۳. س: الله ندارد.
۴. س: بر گزیدی.
۵. س: است ندارد.
۶. س: ارجع.
۷. س: عندنا... لیلة القدر ندارد.
۸. س: ده.
۹. س: نکرده.

امر ما گشتی. وای بر تو، ترا نزد ما آنقدر عزّت و قدر است که قدر آن شب قدر ندارد و بدان[1] عزّت رسیدن نتواند. پس چرا قدر خود نشناسی و عزّت خود ندانی و خود را ذلیل و خسیس گردانی و در جیفهٔ کنیفه[2] دنیای دنی چون جُعَل[3] خود را پیچیده فرومانی و به‌گلستان وصال پریدن نتوانی و از بوی گلشن وصال[4] محروم مانی و ندانی که طالب تو کیست و مطلوب و مقصود[5] تو چیست و مطلوب خود غلط ساخته و در طلب دنیا[6] جیفهٔ کنیفه دشمن خدای تعالی عمر خود برباد داده‌ای. دنیا و ابنای دنیا را مقصود و معبود ساخته‌ای و به‌مطلوب و مقصود خود نپرداخته‌ای. پشت به‌آخرت آورده و روی به‌دنیا کرده از عمر خود بهره نیافته[7] و از توشهٔ آخرت و اندیشهٔ مرگ غافل گشته[8] و بخوردن[9] و آشامیدن و دل به‌غیر دادن و تمتّع دنیا گرفتن مشغول شده. حق تعالی در شان ایشان فرموده است: ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ وَيُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُۖ فَسَوۡفَ

---

۱. الف: بران.
۲. الف: جیفه و کنیفه.
۳. س: جعد.
۴. الف: جمال.
۵. س: ومقصود ندارد.
۶. ب: دنیا ندارد.
۷. ک: نگرفته.
۸. الف: نشسته.
۹. ب: درخوردن.

یَعۡلَمُونَ ۝[1]. پس[2] بگذار ای محمّدص ایشان را تا[3] بخورند و تمتّع دنیا بگیرند[4] و در بازی افگند ایشان را امّید ایشان[5] یعنی مشغول دارد ایشان را از عبادت خدای تعالی از ذکر خدای و از مشغولی به‌خدای و از توشهٔ آخرت و اندیشهٔ مرگ، امّید ایشان. پس سرانجام بدانند که چون به‌ما رسند، چه شدّتها و عذاب‌ها چشند و مشقّت‌ها و رنج‌ها کشند. قال الله تعالی: كُلُواْ وَتَمَتَّعُواْ قَلِيلاً إِنَّكُم مُّجۡرِمُونَ[6] یعنی بخورید و تمتّع دنیا بگیرید اندکی مدّت. به‌درستی که شما گناهکارانید و از رحمت‌های ما دور ماندگانید[7]. وقال الله تعالی: نُمَتِّعُهُمۡ قَلِيلاً ثُمَّ نَضۡطَرُّهُمۡ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ[8] یعنی تمتّع دنیا دهیم ایشان را اندکی. پس مضطر گردانیم ایشان را به‌عذاب سخت. از پیر دستگیر خود سماع است. فرمود در کیمیای سعادت نبشته است. ای عزیز من! میان تو و میان گاو هیچ فرقی نیست[9] بهر آنکه[10] گاو چون گرسنه شود علف خورد و چون تشنه شود آب

---

۱. سورهٔ الحجر، آیهٔ ۳.
۲. خ و س: یعنی.
۳. س: تا ندارد.
۴. س: بر گیرند.
۵. الف: دربازی... ایشان ندارد.
۶. سوره المرسلات، آیهٔ ۴۶.
۷. س: از رحمت ما و مهر ما دور مانید.
۸. سوره لقمٰن، آیهٔ ۲۴.
۹. س: درمیان تو و درمیان گاؤ فرقی نه.
۱۰.س: از بهر آنکه.

خورد و چون شهوت غلبه کند بر جفت خود رود. و نیز از پیر دستگیر خود سماع است. بیت:

ای شـــده خوشـــنود بـــه‌یکبـــارگی
چون خر و گاوی به‌علف‌خوارگی

مشایخ فرموده‌اند[۱] اِنَّ الْمُتَقَدِّمِینَ یأکُلُوْنَ لِلْعَیشِ وَ اِنَّ الْعَیشَنَا لِلْاُکُلِ یعنی متقدّمان برای حیات و عبادات و طاعات[۲] می‌خورند و حیات ما برای خوردن و عصیان ورزیدن[۳] است. خوش گفت آنکه گفت. رباعی:

زین گونه که حال ناپـسندیدهٔ ماســت
حسن رخ تو نه[٤] لایــق دیــدهٔ ماســت
وصلت که به‌کیقباد و کسری[٥] نرســد
سوداست[٦] که در دماغ شوریدهٔ ماســت

آری شوربختی را برای دوری و مهجوری و سوختن و جگر خون شدن[۷] و درد جدایی چشیدن و رنج تنهایی کشیدن و ماتم روزگار داشتن و قدح‌های زهرفراق آشامیدن پیدا آورده‌اند. به‌کدام

---

۱. س: گفته‌اند.
۲. س: عبادات و طاعت؛ الف: طاعت ندارد.
۳. س: کردن.
۴. الف: چه.
۵. الف: قیصر.
۶. الف: پیدا.
۷. س و ک: کردن؛ ب: خون جگر خوردن.

نیک‌بختی شربت وصال چشد و به‌کدام سعادت محبوب را[1] در برکشد و به‌کدام دولت دیدهٔ[2] جمال دوست بیند. بیت:

ما ز بهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل
دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند[3]

خوش گفت آنکه گفت. بیت:

چون من ز برای درد و رنجم راحت به‌کدام روی سنجم[4]

دیده را که برای دیدار ناپایدار دنیای مردار و ابنای او[5] گرفتار و دل برای دیدن خار اغیار[6] و موذیات چون کژدم و مار، و مشاهدهٔ نابکار[7] چون زاغ و کلاغ آفریده‌اند که گلی[8] از گلزار وصال محبوب چیند و گلشن قرب مطلوب بیند. چرا هزاران آه دردانگیز از سینهٔ پرآتش برنیارد و اشک‌های خون[9] از دیده نیارد[10] وهزاران[11] نوحه‌گری به‌روزگار خویش بدین[12] ابیات[13] برندارد. رباعی:

---

۱. الف: را ندارد.
۲. س: دیده ندارد؛ خ: دیدهٔ دولت.
۳. الف: چشند.
۴. ک: عشوه سنجم.
۵. ب: او ندارد.
۶. س: برای خار اغیار.
۷. الف: نا پیکار.
۸. س: گل؛ خ: اندکی.
۹. الف: خونین؛ س و خ: خون.
۱۰. خ: نبارند.
۱۱. س: هزاران و هزاران.
۱۲. الف: برین.
۱۳. خ و س: بیت.

آن دل نماند کش سر بستان و باغ بود

گویی همیشه سوختهٔ در و داغ بود

روزی نشد که جلوهٔ طاووس بنگرد

این دیده را که روزی زاغ و کلاغ بود

الغرض آنچه[1] این خاکسار بسیار گفتار، اندک کردار، شرمسار مشایخ[2] در تحریرآورده از احوال و اقوال مردان نه حال همچو خود نامردان و ننگ زنان. مصراع:

ای ننگ زنان حدیث مردان چه کنی

آری ننگ زنان[3] را حکایت و شجاعت مردی و جلدی[4] مردان گفتن خوش آید[5] اگرچه در ایشان مردی و جلدی[6] نبود. رباعی:

گیرم[7] که به‌نزد تو نیرزم[8] حبه‌ای

در کوی امید نه‌زنم دبدبه‌ای[9]

مستان[10] شراب شوق تو بسیارند

باشد که به‌ما نیز رسد مشربه‌ای

---

۱. ب و خ و س: الغرض آنچه ندارد.
۲. س: مشایخ ندارد.
۳. الف: ننگ زنان ندارد.
۴. س: جادی.
۵. ب: خوش آید سخن.
۶. س: جادی.
۷. س: گیری.
۸. ب: نزد تو نبرم.
۹. س: دیدهٔ.
۱۰. ب: مشتاق.

خداوندا، احدا، صمدا، من بنده را دیدهٔ بیدار و دل هوشیار بخش تا ماتم روزگار دارم و نوحه بر جان خود برآرم که آفتاب عمر به‌غروب پیوست و کارم از دست رفت، کمر امّید شکست، حالم به‌سامان نرسید[۱] و از نفسک امّاره امان نشد، مزاج نفسک سگ دیوانه اصلاح نپذیرفت[۲] و از کردار خود پشیمان نشد و راه حیله و تدبیر نماند، سر در میدان حیرت چون گوی سرگردان و پای در خلاب خجلت و حسرت[۳] چون چوگان سر افگنده بماند. بیت:

چون باز[۴] نیامد ز[۵] بت و بتکده خسرو
اصلاح مزاج دل[۶] دیوانه چـه کوشـم

بخت خفته نابکار به‌هزار[۷] حیله و چاره، نگشت بیدار و نشد برسرکار و از کردار و گفتار خود مانده شرمسار و از گردش زمانهٔ غدّار مکّار[۸] ناپایدار نگرفت اعتبار و از اصنام اغیار نیامدش عار. بیت:

زین بخت خفته هرگز کاریم بر نیامد
کاری از او نیامد چندانکه[۹] آزمـودم

---

۱. الف: سامان نشده.
۲. س: باصلاح مندی رفت؛ الف: نپذیرد.
۳. ب: خجالت و حیرت؛ خ: حسرت و خجالت.
۴. س: یار.
۵. س: به.
۶. الف: سگ.
۷. الف: بصد.
۸. س: مکار ندارد.
۹. س: چندین کش.

درویش دل ریش را هر[1] لذّت بی‌ذکر دوست شدّت و هر راحت بی‌خدمت دوست جرّاحت و هر سرور بی‌قربت[2] دوست غرور و فتور[3] و هر فرح بی‌مجال است دوست اندوه و هر شغل که بی‌معامله دوست مشغله گیرد لاجرم با صد هزار اضطرار[4] بیقرار ازین استغفار کند[5] تکرار: بسم الله الرّحمن الرحیم و تمّم بالخیر[6]. اَللَّهمَّ اسْتَغْفِرُکَ مِنْ کُلِّ لَذَّةٍ بِغَیرِ ذِکْرِکَ وَ مِنْ کُلِّ رَاحَة بِغَیرِ خِدْمَتِکَ وَ مِنْ کُلِّ سُرُوْرٍ بِغَیرِ قُرْبکَ وَ مِنْ کُلِّ فَرْحٍ بِغَیرِ مَجَالَستِکَ وَ مِنْ کُلِّ شُغْلٍ بِغَیرِ مُعَامَلَتِکَ وَ صَلَّی الله عَلَی خَیرِ خَلْقِه مُحَمَّدٍ وَ آلِه اَجْمَعْینَ. بیت:

ما را دگر[7] معامله با هیچ کس نماند
بیعی که بی‌حضور تو کردم اقالت است

عزیز من! شیخی بی‌شوخی مسلّم نیاید، مگر شیر نری و شیر دلی[8] و شیر مردی را باید که[9] جان در راه جانان در[10] بازد و دل را[11]

---

۱. الف: بهر.
۲. خ و س: قرب؛ الف: قرابت.
۳. ب: نفور.
۴. الف: اضطراب.
۵. س: کند ندارد؛ خ: بی‌آرام و قرار می‌کند این استغفار.
۶. س: وتمم با لخیر ندارد.
۷. الف: کنون.
۸. س: شیر دلی ندارد.
۹. س: را که.
۱۰. س: در ندارد.
۱۱. س: را ندارد.

هدف ناوک درد و اندوه دوست سازد[1] و نظر[2] به‌کونین نیندازد و تن به‌آتش اشتیاق[3] محبوب بگذارد و با خود نپردازد و تدبیرها و کارهای دنیا[4] را آواره و ابتر گرداند و حیله و چارهٔ دنیا نداند. قال النبی صلّی الله علیه وسلّم: اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِاَمُوْرِ دُنْیاکُمْ یعنی شما داناترید به‌کارهای دنیای خود. دست از خانمان خود شویید و جز حق چیز دیگری نجویید، چنانچه سلطان‌العارفین شیخ فریدالدّین عطّار فرماید. بیت:

یا دل از خانمان خـود بـر کـن
یـا تمنّـای عـشق کمتـر کـن
گر مـرادی ز وصـل مـی‌طلبـی
همـه تـدبیر خـویش ابتـر کـن
تو نه‌ای مرد عـشق بـازی چنـد[5]
برو ای خواجـه کـار دیگـر کـن

و از خود سیر آمده[6] و آتش در خاشاک غیر حق افکنده بند ماسوی‌الله گسسته و از حیله و تدبیر خود گذاشته و از خواست و اختیار خود برخاسته[7] و کارهای خود به‌خالق سپرده و جگر خون

---

۱. الف: بسازد.
۲. س: دیده.
۳. س: شوق.
۴. الف: تدبیر و کارهای دنیا.
۵. س: ما.
۶. س: سیر آمدم.
۷. س: بر خاسته ام ؛ خ: ازخواست... بر خاسته ندارد.

کرده باید[۱]. از پیر دستگیرخود سماع است. بیت:

گــر طالــب مــایی مطلــب هــیچ مــرادی

جــز یــافتن مــا کــه تــرا عــین مرادســت

گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما مکن

ور مرا خواهی رها کن اختیــار خــویش را[۲]

رباعی:

سیر آمده‌ای از خویش و تن می‌باید

برخاسته‌ای ز جــان و تــن مــی‌بایــد

در هر قدمی هزار بند افــزون اســت

زین گرم رویی بند شــکن مــی‌بایــد

شین شیخی اگرچه چون شین شکر و شهد و شیرین و شادی می‌نماید و خی او خوشی و خورمی افزاید و یا درمیان حرف علّت علّت‌ها از او زاید و آفت‌ها و بلاها[۳] پیش آید. رجوع و قبولیّت خلق زنّار آهنین است به‌کرم و عنایت[٤] حق تعالی گسسته گردد و شیر نری و صادقی بود که بدان نپردازد[٥] و این بیت ورد خود سازد. بیت:

---

۱. س: باید ندارد.
۲. ب و خ و س: این ابیات ندارد.
۳. الف: بلاها ندارد.
۴. س: مگر بعنایت.
۵. ب: باید نپردازد.

از رد و قبول دگرانش[1] چه تفـاوت
بیچاره کسی کز در تو گردد مردود

چاه شیخی جاهی‌ست عمیق صد هزاران شدّت در آن غریق[2] و در آتش عُجب بسیاران گشتند حریق، هوای شیخی بسی را برباد کرده و از راه نامراد داده[3] و آبروی ایشان برده و بر خاک زده. پاکی و بزرگی از خالق جوی و پاکبازی و بی‌نیازی، نه از مخلوق به‌حیله و تدبیر سازی. قال الله تعالی: أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنفُسَهُمۚ بَلِ ٱللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَآءُ[4]. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اَلا رُبَّ مُکَرَّمٍ بِخَیرٍ لِنَفْسِهِ وَ هوَ[5] مَهینٌ لَّها. کسی قطب‌الاقطاب[6] گوید و کسی قدوةالاصحاب[7] خواند. خواجه عاقبت کار خود نداند. به‌ثنا و نیک‌نامی گفتن مردمان مغرور و فریفته بماند و در دل گذراند: ظَنَّ الْمُؤمِنْ لاَیخْطِی و آن در دل نگذراند[8] که إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٌ[9] و خاتمت مبهم و در خطر است. عقل درین اندیشه مضطرّ است. لاَتَغْتَرُّوْا بِثَنَاءِ النَّاسِ فَاِنَّ الْعَاقِبَة مُبْهمَة یعنی مغرور مشوید به‌ستایش

۱. س: دیگرانم.
۲. س: در آن چاه شد غریق.
۳. س: و برباد داده.
۴. سورهٔ النساء، آیهٔ ۴۹.
۵. س: نفسی وهو.
۶. الف: قطب اقطاب.
۷. الف: قدوهٔ اصحاب.
۸. س: و این نگذراند.
۹. سورهٔ الحجرات، آیهٔ ۱۲.

مردمان که عاقبت کار مبهم است. تا از پردهٔ غیب چه بیرون آید و از شب دیجور چه زاید. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: اِنَّ الْعَبْدَ لَیَنْشُرَ لَه مِنَ الثَّنَاءِ مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلاَ یزِنَ عِنْدَالله جَنَاحَ بِعُوْضَة یعنی به‌درستی بسا بنده باید که منتشر و شایع گشته بود[۱]، نیک‌نامی وی درمیان مشرق و مغرب نیرزد[۲] خدای تعالی به‌مقدار پر پشه[۳] قدری و قیمتی ندهد.

هیهات هیهات اگر مقصود شهرت است، ابلیس از تو مشهورتر است و اگر مطلوب تو[۴] رجوع خلق است صورت‌های سنگ هم مرجع و معبد خلق است. ای مغرور خلق[۵]! معتبر سلامتی دین است و ایمنی با ایمان است[۶] و از مکر خلق امان. اَللهمَّ اِنِّی اَعُوْذُبِکَ مِنْکَ. حضرت غفور ما را از غرور و سرور ثنا دور دارد و معذور گرداند[۷] و بدان مسرور و مغرور نگرداند به‌کمال کرم و فیض فضل[۸] خویش. بسم الله الرحمن الرحیم: اَللهمَّ لاَتَجْعَلْنَا بِثَنَاءِ النَّاسِ مَغْرُوْرِینَ وَ لاَعَنْ خِدْمَتِکَ مَهجُوْرِینَ وَلاَبِنِعْمَتِکَ مُسْتَدْرِجِینَ وَلا مِنَ الَّذِینَ یأکُلُوْنَ

---

۱. س و خ: شده باشد.
۲. س: ندارد.
۳. س: یعنی مقدار پر پشه ندارد.
۴. س: تو ندارد.
۵. س: ای مغرور خلق ندارد.
۶. س: و خاتمت با ایمان.
۷. س: غرور و سرور ثنای ابنای روزگار ما را مغفور و معذور گرداند.
۸. س: به‌کمال کره و فیض فضله.

اَمْوَالَ الدُّنْیا بِالدِّینِ[۱] بِرَحْمَتِکَ یا اَلرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ صَلَّی الله عَلَی خَیرِ خَلْقِهِ وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ.

اگر فرصت وفا کند و اجل نخندد نوحه و گریه برآرم[۲] و ماتم بر روزگار[۳] بدارم و انیس‌الغربا و مونس‌الفقرا جفّت گردانم. ان‌شاء الله و ما توفیقی الّا بالله. کریما و رحیما دست و پایم را از طلب بریدی، دلم را خستی و جانم را سوختی، سیلاب خون جگر به‌ناودان هرمژه[۴] ریختی تنم را چون آرد نیز در بوتهٔ هجران بگداختی و دل و جانم را به‌یغما ربودی. در میدان حیرت چون گوی سرگردان و چون چوگان[۵] سرافگنده گردانیدی و هیچ قرار و آرام ندادی. خوش گفت آنکه گفت. رباعی:

به‌یغما برده‌ای[۶] دل را نشاید این سرافرازی
ترا خود سهل بنماید به‌جان[۷] عاشقان بازی
بسی سرهای مشتاقان که گردد گوی[۸] چوگانت
به‌جعد همچو چوگانت ز سرها گوی می‌بازی

---

۱. (ترجمه) الهی نگردان مارا بثنای مردمان فریفته شدگان و نه از خدمت خود فراق زدگان و نگردان ما را بنعمت خود مستدرجان و نگردان ما را از کسانی که می‌خوردند مال دنیا را بدین؛ ب: بالدین ندارد.
۲. الف: نوحه و گریه بآرم؛ س: نوحه به‌گریه برآرم.
۳. س: ماتم روزگار.
۴. ب و س: هرمزه.
۵. الف: چوگان ندارد.
۶. س: می‌بری.
۷. س: می‌باید بخون.
۸. س: گرد.

پیردستگیرا! کارسازا! کارم بساز و دستم‌گیر که کارم گذشت از حیله و تدبیر. کور دیدهٔ بختم را بینایی‌بخش، تاریکی[1] شب هجرانم را روشنایی ده، از گلشن وصال بویی به‌مشام جانم رسان، روز سعادتم را بر شب نحوست[2] فیروز گردان. بیت:

خداونـــدا شـــبم را روز گـــردان
چو روزم بخت من فیروز گردان

الهی به‌زبان قبیح و افعال شنیع خود، نام پیران و مشایخ را شفیع نتوانم آورد. به‌سکان گرگین و موران ضعیف و مسکین که ایشان را از دوزخ نجات و از شداید ابد[3] خلاص بخشیدی. این ناچیز را در کار اینها بکن[4] و بدیشان بخش و سوی خودم کش. مرا از شر[5] من باز رهان و به‌کرم خود درد دلم را باش درمان و از مکر شیطان و نفسم ده امان. چون به‌دنیا ستّاری کردی در آخرت غفّاری کن. چون در دنیا عیب ما پوشیدی به‌آخرت رسوا مکن[6]. لاَتَفْضَحْنِی سَیدِی عَلَی رُؤُسِ الْخَلَایق فِی الدُّنْیا وَالاخِرَۃ خَاصَۃ فِی یوْمِ الْمَوْعُوْدِ. الهی آنچه از من دیدی جز حلم تو طاقت نیارد و هرچه من کردم جز فضل و کرم تو عفو نتوان کرد. رباعی:

---

۱. ب: تاریک.
۲. س: نحوست خواب؛ الف: بخت؛ خ: نحوسم.
۳. س: ابد ندارد.
۴. خ: ایشان کن.
۵. س: شر ندارد.
۶. س: مگردان.

آنها که ز من خدای من مـی‌بینـد[1]

گـر مـن بینـد بـه‌صـحبتم ننـشیند

گر قصهٔ خود پیش سگی بر خوانم[2]

سگ دامن پوستین ز مـن برچینـد[3]

منم سگ عقور، بیچارهٔ نور که در گفتار قوی و در کردار ضعیف و در عهد نادرست و در عمل سست و در ذات سقیم و در صفات لئیم، مرتکب گناهان عظیم، ملتجی[4] به‌کرم و عفو کریم.

در هیچ زمان درسـت نایـد کـارم

خود را به‌غلط کـسی همـی‌پنـدارم

چون نیک به‌کار خویشتن می‌نگرم[5]

والله کـه کمتـر ز سـگ بـازارم

بسم الله الرحمن الرحیم: اَللّٰهمَّ اَرْحِمْ غُرْبَتِی وَ أنِسْ وَحْشَتِی وَ کُنْ لِی اَنِیساً فِی کُلِّ وَحْشَة وَ جَلِیساً فِی کُلِّ وَحْدَة وَ مُؤنِساً فِی کُلِّ شِدَّة وَ کُرْبَة بِرَحْمَتِکَ یااَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ صَلَّی الله عَلَی خَیرِ خَلْقِه مُحَمَّدٍ وَ آلِه اَجْمَعِینَ بِرَحْمَتِکَ یااَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.

---

۱. الف: خدای من ببیند.
۲. خ: سگ گویم باز.
۳. س: در چیند.
۴. س: امیدوار.
۵. س: در سر خود نکو می‌نگرم؛ الف: اندر سر کار خویش نیکو می‌نگرم.

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi

ANIS-UL-GHURABA

by :
Hazrat Noor Qutb Alam Pandavi (R)

Editing & Annotations by :
Dr. Gholam Sarwar

Revised & Annotation by :
Ali Reza Ghazveh

Page setting: Ali Raza
Designing of the cover page: Aisha Fozia

First Edition: New Delhi, April 2010
Printed at: Alpha Art, Noida (U.P.)
ISBN: 978-964-439-414-0

Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://fa.newdelhi.icro.ir

ANIS-UL-GHURABA

by

Hazrat Noor Qutb Alam Pandavi (R)

Edited with Introduction & Annotation

by

Dr. Gholam Sarwar

Associate Professor & Head of the Dept. of Persian,
Maulana Azad College, Kolkata

Revision with Introduction

by

Ali Reza Ghazveh

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi